اللهم

اللّهم

در فن تربیت

۱

نظم لالی قصاید حمد و سپاس و عقد جواهر فراید محمدت و سپاس صانعی راسزد که
بیت القصیده ذات انسانی مطلعی از دیوان کمال اوست و سقف رفیع کواکب
ترصیع آسمانی مصنوعی از جراید مواهب و افضال و جلت صنایع کلامه عن
اوهام ارباب البدایع و علت بدایع نظامه عن افهام اصحاب الصنایع و نثر
زواهر الفاظ فرخنده اساس و نشر درر معانی پاکیزه لباس نعت شاهی شاید
که کلام بدایع نظام انا افصح طغرای نشان فصاحت بیان اوست و بیام
معجز انتظام ما علمناه الشعر و ما ینبغی له با وجود کمال مرتبهٔ شعر مخبر از علو شان او
صلی الله علیه و آله افصح ارباب الوجود و اشرف اصحاب الکشف و الشهود
خصوصا علی ائمة المعصومین الهادین المهدیین الی یوم الموعود و بعد
بر رای فضیلت آرای اهل سخن و ضمیر منیر واقفان صنایع نوی و کهن پوشیده
نخواهد بود که فقیر حقیر نیازمند تابع مراسم عیش و سرور حافظ علی بن نور المتخلص
بعیشی همیشه از مبادی اوقات رشد و تمیز متوجه آن بود که بدست صنعت جواهر
بدیع در رشتهای نظم در آرد و طفل صفت خاطر را بدان از نشه ایام آسوده

۳۳

دارد تا آنکه درین ولا که خراسان بلکه روز عالم و روزگار عالمیان از یمن قدوم
مواکب ظفر مراتب حضرت شاه دین پناه فلک قدر سیاره سپاه ناظم مناظم
دنیا و دین کاشف حقایق اسرار یقین محمل نشین قافلهٔ انما یرید الله سر سرحلقه
انما ولیکم الله ولایت نشان نبوت نسب مهدی بیان جعفر حسب شاهسوار
میدان غزو جهاد مسند نشین ایوان علم و اجتهاد مالک رقاب سلاطین زمین
و زمان صاحب بسیط اقالیم امن و امان السلطان الهادی الکامل و الملک
العادل العامل ابوالمظفر سلطان شاه اسمعیل بهادر الحسینی الصفوی خلد الله تعالی ملکه
بالنصر القویم و الظفر القوی که عالم نظم قلم و نوک کلک معجز آثار اوست و نظم
عالم در رشته کشیده از تیغ جواهر نثار او رشک گلزار ارم بلکه چون بهشت برین
خرم گشت در خاطر شکسته گذشت که قلم خجسته اثر با اسلوبی که سابقا در زمان
پادشاه ولی نعمت سلطنت منقبت سلطان حسین میرزا روح الله تعالی روحه در تتبع قصیده
افضل المتأخرین خواجه جمال الدین سلمان ساوجی طاب ثراه قدمی نهاده بود و بفضل
صانع بیچون توفیق ایراد صنعتی چند افزون بر صنایع آن قصیده داده ثانیا قصیدهٔ
پسندیده بر صفحهٔ ایام ثبت نماید بلکه بر قصیدهٔ سابق نیز صنعتی چند این دولت
ابد پیوند بیفزاید فلله الحمد و المنة که قاید توفیق عنان بارهٔ طبع تیز

رفتار را اگر رفته بسر حد مراد کشید و کمیت خوشخرام قلم طی این وادی نموده بمنزل مقصود رسید امید آنکه این تحفهٔ قلیل در مجلس بهشت نشان نواب کامران اعلیحضرت سلیمان نشان که لامحاله نجم اهتدا عبارت از کوکب طالع مسعود ایشانست و چون مهر سپهر دولت و اقبال روشنی افروز دیدهٔ دل و جان درویشان بنظر اعتبار و اهتمام منظور گردد و ناظمش از فواید موائد انعام بهره ور و مسرور

وما ذلک علی الله بعزیز انه هو الکریم الشکور

زهی این قطعهٔ موزون دلکش — که در وصف شه آمد خوب و اعلی
بزیب و زینش آراست کلکم — ز ترشیح مصرعهای اولی

شاه عالم شهریار ملک و ملت آنکه هست — خسرو والی نسب والا حسب عالی تبار
کی سریر کامگیر و جم جناب کامیاب — قهرمان کامران و شهریار کامگار
درّ برج تجمل دُرّ درج احتشام — کوکب اوج تحمل آسمان اقتدار
داور ملت سپهر دین شه با معدلت — آفتاب اوج رفعت سایهٔ پروردگار
بر دوام از شهریاری باد تا شام ابد — مستدام از بختیاری باد تا روز شمار

دگر این قطعهٔ اعلی که گفتم — بتعریف شهنشاه معلا
بطور نظم و اسلوب صنایع — موشح شد ز مصرعهای اولی

۳۴

عمر تو باد تا ابد شوکت و دولت قرین — عزت و بخت همرهت نصرت و فتح همعنان
ای شه کشور هم حاکم جمله امم — خسرو خطهٔ کرم والی ملکت امان
درخور تاج سلطنت سرور اهل مملکت — داور عاطفت صفت صفدر معدلت نشان
زور تهورت بکف نور توکلت بدل — دست فتوت قوی شخص مروتت جوان
تا بود آسمان بپا تا که بود جهان بجا — دولت جاودان ترا باد همیشه در جهان

دگر این قطعه کز دریای فکرت — برو بحر آمده در نیت یکتا
بود در حشو مصرعهای اول — نوشته بی الف از روی املا

شهرهٔ ملکی تو در دولت — شهر تو محروسهٔ خلد برین
ملک تو مقصورهٔ چرخ فلک — ملک تو معمورهٔ روی زمین
خسرو کی مکنت گردون شکوه — سرور دین پرور مسندنشین
جیش تو شد همرهٔ فتح و ظفر — جشن تو همصحبت فیض مبین
رهبر ملت سر ملک و ملوک — درخور دولت شه تخت و نگین
بهر تو حشمت شده ملک مصون — بهر تو دولت شده حصن حصین
بندهٔ مشهور تو قیصر بروم — پیرو دستور تو فغفور چین
جود تو ریزد همه گنج درم — دست تو بخشد همه دُرّ ثمین

گشته در نوبت قهر تو ظلم / کم شده در کردش عدل تو کین
در کف مدحت تو عنبر ملک / وز دل پر نور تو معمور دین

نامه‌ی زد چنین ابیات نیکو / که در مدح شهنشاهست گویا
شدست از حشو مصرعهای ثانی / پدیدار و ندارد نقطه اصلا

حاکم ملک داد و عادل دهر / داور دور و سرور عالم
ماهر و کامل و مکمل عصر / مورد دارد کمال و کرم
سرور و مالک ممالک علم / عالم و در همه علوم علم
رسم و اطوار او مدار دول / کار و کردار او مراد امم
حکم او کرده دهر را محکوم / حکم او کرده ملک را محکم
آمد اهل دهور را حاکم / آمده در همه امور حکم
مهر او سکه مراد همه / مهر او اهل درد را مرهم
علم و ادراک و عدل او داوا / داده دادار عالم و آدم
دار و الهام گاه داد و داد / دل او دسته کار را ملهم

عدل او مهر همه همه گاه
داد او همدم همه همه دم



تعالی الله چنین الفاظ شیرین / که کردم در دعای شاه املا
ز توشیح صنایع ساختم نظم / بلطف و یاری باری تعالی

شعرم چو بنام نست نامی / چون نام تو ورد هر زبان باد
یارب که حشو دو صد جا هست / مشهور و مخاطب جهان باد
او رنگ کمال و کاخ قدرت / برتر ز رفعه از آسمان باد
با حسن مدام و زیب فضلش / حشمت برادجاودان باد

دگر این قطعه مصنوع رنگین / که از حشو صنایع شد هویدا
بارباب خرد مخفی نماند / که در وی هست بی و میم پیدا

شهریارا تویی که در دوران / یاورت گشته ایزد داور
خلق دوران ز عدل و داد تو شاد / گلشن دهر از تو تازه و تر
وارث جاه و حشمت افریدون / والی تاج و تخت اسکندر
خاک راه تو تخت کیکاوس / فرش درگاهت افسر سنجر
شدی از عدل و داد و آفاق / گشتی از داد سرور کشور
تا که از جنس عسکرست نشان / تا که از نوع لشکرست اثر
عسکر دولت تو باری / لشکر نصرتت شود یاور

قصاید مصنوعه ... علی بن ... شاه ...

شراب شربت ذوقت شفاست ای دلدار / عذاب محنت شوقت بلاست بی مقدار
از انکه جان ز تو اندوه جاودان دارد / مرا غم تو بدل ناگهان دارد بار

شراب شربت ذوقت شفای جاودان دارد
عذاب محنت شوقت بلای ناگهان دارد

همیشه روی تو از جان زار برده شکیب / ربوده موی تو از دل دلم صبر و قرار
عجب مدان اگر از صبر فارغست دلم / ...شم بدرد و بلا گر بود شگفت مدار
ازین که دل شده بی عارض تو دیوانه / وزانکه مانده چشم چو موای پری خسار
لب از بند گشای ... دلم ... / بیا ز دین و فا رسم دلبری پیش آر

روی تو جانا در صفا مانند عین خاوری
موی تو دلرا در بلا ماند زمین دلبری

مرا ز عشق تو جان و دل است بر غم و درد / اسیر و زار بهجر تو گشته چشم نزار
شدم اسیر تو گر دیده زار و سرگردان / دلم ز مهر تو بیچاره جان ز غم بیمار
همیشه پیش جفای تو حاضرست دلم / ترا بدرد دلم گرچه نیست استغفار
رسید جان بلب از کف و کوی هجر شدم / اسیر درد تو پیش که گویم این اسرار

٣٦

جان و دل بردی و گردی از رو سر گردان چو گویم
وه چه سازم چاره جان درد دل پیش که گویم

یقین که بی تو منم ساقیا چنین مجروح / امید نیست اگر صاف می ز دور بیار
از انکه گشته خراب از خمار هجرانم / بدرد و ولای ... بم غلام کن خمار

بی تو منم ساقیا گشته خراب از خمار
نیست اگر صاف می دردی شراب هم بیار

روی اگر سوی بستان اسیر دردم صبح / دم شراب و لب جام غنیمت دار
مرا که بی تو ز بوم بدرد و غم ساقی / شراب ده که ز هجر تو گشته چشم زار
لب تو برد دلم جان ز غصه افکارست / وفا نما که نزارست بی تو جسم فگار

اسیر دردم و در غم دلم ز غصه فکارست
مرا مران که ز هجر تو جسم زار نزارست

کجا توان ز من ترک می پرستی کرد / که سر ز باده کشی بر نیاورد خمار
وفاست میل من و کار دل خیال قدت / ترا ز روی جفا میل ناز عادت کار
مراست جام می و می کشی بشام فراق / وگرنه می شدم زاری غم رخ یار
تا هست میل جام می و می کشی مرا / سر بر نیارم از می گرمی کشی مرا

ل لقای دوست ترا به از آنکه می چو پری — دلا نشان نشاط از لطافت از نار د
ت ترا که هست بجام و ترانه دست بری — ورای می ز بساط زمان مخور زنهار

ترا به که چو پری بجام و ترانه
نشان نشاط از بساط زمانه

[illegible]

آ اگر نه بی تو شدم دل شکسته چاک جهت — لبم ز مهر رخت خشک و چشم تر خونبار ل
ن نکرده بی تو زار از جان من زاری — گذشته از دل خونبار زار من بسیار آ ت

ای شده جان بی تو زار از دو زار
مهر رخت بر دل خونبار بار

[illegible]

ک کشد جفای فراق توام صد زاری — تو این چنین که مرا بی وصال کردی خوار ت
همین که هست بغیر تو دل خیال دگر — قد تو آید و خالی کند دل از اغیار ن
هر آینه که گسست بی تو در جان صبر — ربوده چون غمت از دل خیال استصبار ر

یقین که بدل خیال دگر محالست
چنین که مرا وصال تو در خیالست

[illegible]

س سمن خجل شده از وصل خد گلگونت — یقین که نقش خطت برده بوی مشک تتار ی
ت ز او فات مه از من و من مسکین — ز منم از تو نگار را مراد غیر نگار ن





خ خراب این دل غمگین ز مهر چون تو مهی — علیل این تن مسکین ز هجر چون تو نگار ع

وصل خد تو گلگون را سید من غمگین
نقش خط مشکین تو آرام دل مسکین

س سمن عذاری و رویت گلی بحسن و جمال — ز رشک آمده خال و خطت گر عذار ز
ر رخ تو قدرت یزدان بحسن شهره لک — گذشته آفت دوران و فتنه مصار ت

[illegible]

نور جمال تو قدرت یزدان
آمده خال تو آفت دوران

[illegible]

د وفات طور من و کار دل خیال غمت — ولی ترا نبود جز کرشمه کار و شعار د
و گرچه برد خیال تو صبر از دل و جان — بمهر قد و قیامت نموده ام اصرار ب
ا از آنکه قدرت یزدان بود قیام قدت — خبر ز روز قیامت دهد که رفتار خ

[illegible]

من و خیل خیال قد و قامت
تو رفتار نموده روز قیامت

[illegible]

ل لقا نما و جفا بر دلم مکن دایم — ترا وفاست نکو جا و دان جفا مکن ع
ی یقین که نیست شعار من صفا کردن — همین جفا شده کارت رها کن این اطوار د
وفا نما کن من صفا کن — وفا ندانی جفا رها کن

| | | | |
|---|---|---|---|
| ن | زشب حضور تو نه بروز نشاط ازانکه‌ام | مرا دلیست گرفتار غصه و تیمار | م |
| ن | سمند ناز تو هر سو بجلوه تا دیدم | رخ نیاز نهادم بخاک رهگذار | ر |
| ب | بود حزین همه شب دل ز عشق جانسوزم | همیشه مانده بدین روزم ازغم لیل و نهار | ه |
| | روز من شده شب ز عشق جانسوز | دل رفته و مانده من بدین روز | |
| د | دلا تا که نبردیم جان زدرد و غمت | ترحمی که نداریم در غمت غمخوار | ت |
| ا | ازانکه زارم و گردد رخ من ازغم زرد | نموده هر دم ازین دیده اشک سرخ ادرار | ن |
| | هر دم ز دردت گردد رخم زرد | جسمی نداری هر دم ازین درد | |
| ل | لقا ما که ببینی ارم ازغم رویت | صباح من شده بی گیسوی سیاه چو تار | س |
| ا | اسیر و زار و ز شوق رخ تو غمگینم | رسان زعارض دلجو نوید استبشار | ر |
| ح | حیات بی تو مرا چون بود که در غم هجر | شدم زجان شده بیزار و مانده در آزار | ت |
| | زارم زغم رویت و ز شوق تو نازم | بی عارض دلجویت ازجان شده بیزارم | |
| س | سرود ناله چونی ساخت ازغم تو مرا | دگر نه چیست مرا ناله بی تو چون مزمار | د |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ب | بود حزین من مسکین که دورم از کویت | نگار گشته ز شوق تو دل ازین ادبار | ن |
| ع | عجب شکسته و دلخون نشسته‌ام | شدم ز غم شده محزون بفرقت هموار | ت |
| | ای از تو حزین گشته و دل هم | لی ان که ز شوقت شده محزونم | |
| ا | ایا بتی که زجان برده تخم غم دل | حلاوت دهن شکرت که گفتار | ح |
| ل | لقای حسن تو آمده دم خجلت گل | همیشه نقطه خالت ز رشک دارد عار | ه |
| ی | یقین که برده دلم باز قد یار و مرا | مدام تخم غم آورده نخل عمر بار | م |
| | بار غمت آمده دم بر دلم از قد یار | آه که نخل مراد تخم غم آورده بار | |
| ت | ترا دو چشم بلای دلست و این معنی | عیان بر اهل بصر بود که دلدار | ع |
| ب | بپاکه مانده بدر دم ز شوق تو هر دم | نشسته با دل مجروح و سینه افگار | ن |
| ا | اسیر هجرم و گردید باز دشمن کام | ازانکه نیستم از وصل دست برخوردار | ا |
| ر | روا بود که چو روی بناز پیش آرم | نه بینم از تو بجز نازهای عیار | ن |
| | دل میکند ز شوقت هر دم چو باز پرواز | یارب بود که گاهی زد در نشیمت باز | |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ک | کجایی ای دهنت کرده غنچه را دلتنگ | از آنکه روی تو آمد شکفته چون گلنار | ا |
| ی | یقین که لعل لبت همچو شهد و شکر | یقین که موی تو چون عنبر است و مشک تتار | ی |
| | [illegible] | ای دهنت غنچه لبت همچو شکر / روی تو گل موی تو چون عنبر تر | [illegible] |
| س | سمن نباشد چو رویت آینه | شکر لبی و برآمد خط تو چون زنگار | ش |
| ر | رسد چو ماه رخ یار من به آینه | هر آینه که چو خورشید پیش آثار | ه |
| | [illegible] | باشد آینه چو ماه رخ یار / گر بود آینه خورشید آثار | [illegible] |
| ی | یکی بیا و رخی همچو حسن گل بنما | که از خجالت حسن تو گل شود چون خار | ک |
| ر | رخت چو گل خط نیکوی تو عنبر سلمی | شکفته عارض دلجوی تست چون انوار | ش |
| | [illegible] | همچو حسن گل رخ نیکوت / حسن گل چون عارض دلجوت | [illegible] |
| ک | گر از تو سینه من چاک شد عجب مدان | وگر دلم ز غمت گشته خون عجب مشمار | د |
| ا | از آن چه باک اگر شکفد دلم چون گل | روا مدار که پر خون بود چو غنچه انار | ر |
| م | مراست دل ز تو چون لاله غرق خون ز آن رو | همی ز دیده رود اشک لاله گون بکنار | د |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ک | گذشتی از من و جان حزین بسوخت | معینست که از چیست دل درین اطوار | م |
| | [illegible] | سینه من از چاکست لاله غرق خون از چیست / ور دلم ز غم خون شد غنچه لاله گون از چیست | [illegible] |
| ی | یکی بدو در چمن چون بخت ندیدم گل | نگو چه گل چه گلستان پس از این گفتار | م |
| ر | رخ چو یاسمنت نو شکفته گلزار است | حلاوت دهنت همچو شهد نوشگوار | ح |
| | ورود مهر و وفایت چو گشته کم جانا | از آن فرو ده عدد ز آب دیدگان جبار | ا |
| ن | چو نازنین رخ دلدار گل کجا باشد | که کس نیافته بی خار گل درین گلزار | ک |
| | [illegible] | در چمن دیدم شکفته چون رخ دلدار گل / وه چه گفتم شکفته در بوستان بی خار گل | [illegible] |
| م | منم ضعیف و نزار از غم و حزین ز فراق | منم دو دیده پر خون بدرد کرده دچار | م |
| ج | چسان دل از غم عشقت شود دمی غافل | چو نیست غیر خیال تو در دلم دیار | ج |
| ن | نظر بلعل شکربار تست زندگیم | مراز نرگس بیمار تست استنشار | م |
| | [illegible] | ضعیف و زارم ز فراق لعل شکربارت / دو دیده پر ز خون بخیال نرگس بیمارت | [illegible] |
| ا | از آن ز هجر بجانم که بی تو ساغر من | لبالب آمده از خون دل بجای عقار | ل |

ب بسوی عاشق حیران خویش کر گذری — همیشه در غم واندوه این چنین مگذار د
ک گمان برم که نشنیده بهشت کرد گذری — از آن بکوی تو بارم سرشک چون امطار ا
ا الهٔ همیشه رسانی بجان ز غمزه شوخ — مدام دل بربایی ز نظره طرار م

[illegible] ج
چرا با عاشقان خود خوش نیایی
الا ای ماه اوج دلربایی
مستفعلن [illegible]

م مرا رسد ز تو هردم هزار محنت و غم — مرا بود ز تو ناز و جفا برون ز شمار م
ی یقین بر آنکه ز جور فراق و محنت هجر — خورد گر تحت ز دل جان بتن گرفت کنار خ
ا الهی حلقهٔ موبت سلاسل لها — سعادت مرروی تو آفت انظار س
ب بیاد می نظر افکن بکار من که ترا — رقیب کی کند از حال زار من خبار ر

[illegible]
هزار محنت از جفا رسد مرا کار من
تو از وفا مگر کنی نظر بحال زار من
[illegible]

ق قیامت است بهم روی و موی مشکوت — وقار آن قد موزون ز الف چون نار د
ی همیشه با خط مشکین نکوست حسن رخت — خوشست با لب شیرین تر اخطی چو نگار ح
ر رخ گلست رخ حسن و ظرافت تو جل — طراوت رخت از حسن ماه دارد عار ط
م مدام زلف تو خوشبوی تر ز نافهٔ چین — همیشه عارض تو خوشتر از گل و گلزار د

[illegible]
موی مشکین خط مشکین رخ گلفام تو خوش
قد موزون لب شیرین تن و اندام تو خوش
[illegible]

ا از آنکه قدر وصال ترا ندانستم — گناه کار من و هست از گناهم استغفار ک
ن نماند صبر و منم از حیات بی تو بجان — رسیده عیش و نشاط از دلم نموده فرار ر
ک کشیده کار دلم بی تو سر بشیدایی — مرا ست با غم هجر تو بعد از این سر و کار م
ا اگر وصال رخت نیست در نظر ما را — ولی ز دل نشود کم خیال آن رخسار ر

[illegible]
هوس حیات بی تو گل رخسار
و همه نشاط با نوای دلدار
[illegible]

م مرا ست روی نگارا که تو شب تار و روز — اگر چه روز مرا ساخت گیسوی شب تار ا
ر رسد بمهر و مه از عارضت خجالت اگر — لقای حسن تو نور و صفا کند اظهار ل
ا از آنکه آمده رویت چو صبح نورانی — یقین که یافته خورشید از رخت انوار ی
ن نهاده رو بسوی در که تو خیل ملک — مدام گشته فلک بهر خدمت طیار م

[illegible]
روی نگارا که درست از ادب دهد ملک
وز رخ تو نور و صفا یافته خورشید فلک
[illegible]

و وقار عنبر و مشک است زلف و گیسوی تو — لب شکر خط و خال تو نافهٔ تاتار ل

| | | | |
|---|---|---|---|
| ش | شدم ز روی تو چشم و ابروئیت حیران | که چون ببرد دل و صبر و عقل و دین هر چار | ک |
| ه | هوای زلف سیاهت ضعیف کرده تنم | تو برده هوش من از دل بغمزه یکبار | ت |
| ه | رخت ز لاله نکوتر خطت ز مشک ختن | اصول قد تو خوشتر ز سرو در هنجار | ا |

ر سوی ورد روی تو مرا بسته دست مشک ختن

خط و خال رخ ببرده صبر و هوش از دل و تن

| | | | |
|---|---|---|---|
| ی | یقین بجای سمن بر رخ تو در نظرم | مرا ز قامت طوبی قد تو یکبار | م |
| ا | اگرچه زار و دل آزرده ام ز درد و غمت | امید هست که باشد لب توام غمخوار | ا |
| ر | رود مرا بزبان ذکر عارض و دهنت | خراب شدم دگر از کوثر و بهشت اذکار | ن |
| س | کمند زلف تو بر بسته دانش از عقلا | دو چشم مست تو دل برده ایم از ابرار | د |
| ا | اسیر خسته منم بسته دل بخواری و غم | رخ چو گل بگشا محنتم بجان مکار | ر |
| م | مرو مکن ز من خسته حال قطع نظر | خراب عشق تو گشتم مشو باستمکار | خ |

ا ای در دل آزرده ز درد تو آذر

ط طوبی قد تو لب تو باشد کوثر

پ پیوسته منم بغم مکن قطع نظر

ج چشمت بگشا محنت عشقم بنگر

| | | | |
|---|---|---|---|
| ک | کجا شدی که مرا نیست از غمت آرام | وفا ببین و مکن رم ازین چنین جوار | و |
| ا | اگرچه هست جمال پری بجلوه لیک | رخش چو حسن تو پاکیزه نیست از عوار | ر |
| ر | رخ تو به ز قمر پیش چشم اهل بصر | تو در صفای نظر دیده اولی الابصار | ت |

ا هست اگرچه بجلوه پری

ا این بخوبیست بی نظری

۱۸

| | | | |
|---|---|---|---|
| د | دمیده نازک و موزون خطی چو سبزه تر | از آن جمال که باشد چو گل شکفته بهار | ا |
| ر | رقم بحسن تو چون می کشیده خامه صنع | چنین بگرد خد تو خوش نوشته خط غبار | خ |
| ی | یقین که طلعت پاکت ز نور گشته پدید | سرشته آمده قدت ز روح در اطهار | س |
| ب | بیا بمهر خودم کن ز بند غم آزاد | لقا نمای که دارم ببندگی اقرار | ل |
| ر | رخت چو مه بصفا نازنین چمن گل | طلوع مهر جمالت چو نور در اسحار | ط |

ن نازک خط تو جانا نشد بر خد تو نازل

ب باشد خد تو خط باشد قد تو قابل

| | | | |
|---|---|---|---|
| ج | چو آورد به تنم سوز سینه تب همه شب | نهاده سر به بستر ز درد دل ناچار | ن |
| ت | تمام شب همه دردم بجان بود همدم | تپست در تن بیمار و حزن در دل زار | ت |
| ی | چراغ شمع تو غم خون چشم می بارد | سرشک لعل من از فرقت تو چون مدرار | س |

آورد شب هر شب درد و غم تن
ره پی درد تن آرد و فتن

مرادِ دیده مرا حاصل از رخت مشکل / رسیده‌ام ز وصالت بکام دل دشوار
تفا نمودی و بردی یک نگاه دلم / دلی که رسمه چشم تو می‌کند انکار
دهان تنگ تو داده نشان ز چشمه خضر / رخت نموده جانم بجان مسیحا وار

لبی رخت از گل داده نشانم
وصل تو لیکن آمده جانم

رسیده زخم جفایت مرا بجان حزین / ازانکه تیر تو در دل نشسته تا سوفار
دگر ز عمر ملولم که هر زمان صنما / هزار بار ز عمرم کند غمت بیزار
رخت ز حسن و صفا نور میکند پیدا / لبت ز عین لطافت شکر کند در کار
جفا کشیدن من در وفا نه از غرض است / مرا امید ز خوبان مرا بجز دیدار
اگرچه بر دل مسکین من جفاست ترا / مرا همیشه ز حسن وفا بود اجبار

رفت عمر دمیکند سوی فای من جفا
نیست بر عمر اعتماد نیست خوابار وفا

حیات برده ز تن گشته فتنه در دل من / لبت که آفت جان هست در گفتار



ترک جفا و ملامت مکن هر تپاز را / که نیکویست بجای مدان هست بکار
نگار رب بود ای نازنین ترک آرام / تو گر همت مپیدان کنی زهر شکار
اگرچه بر تن کم گشته نیست از تو جفا / دل منست ز جور غمت تو در آزار

گفتم مکن ای نازنین در من جفا
گفتا که نیکویی نسازد ترا

همی چه شود سازیم بره پامال / اگر زناز کنی جلوه بهر گشت سوار
کهی بانگر از روی لطف و از کرم / وفا نمایی و سوی کم گذری دریغ مدار

همین چه شود که بانگری
اگر از کرم سوی ما گذری

وصال لعل لبت از دلم غبار زدود / رخ تو دیده چه شود گر برد ز دیده غبار
کشیدم از می عشق تو جرعه لیکن / عجب مبیست که گردیده از دو دم هشیار
نگاه وصل تو بر دیده می‌نهم عینک / ازانکه تا بوده‌ام در نظاره چشم چهار
انیس خاطر من وصل یار روح افزاست / طرب فزاست حیات مرا جمال نگار
وصال آن لب خندان فزود ناله بدل / فرون بخند و غنچه شود نوای هزار

لعل لبت که باد ار روح فزا خنده

| [illegible] | و | وه چه شود که سازد زنده مرا بخنده | [illegible] | |
|---|---|---|---|---|

جفای عشق توام گر نکرد همسر گردان
تو کرده شام مرا تار و تیره چون پر زاغ
چو برده دل و جان را شدم ز لطف تو شاد
مرا دلیست بشام غم تو زار و زبون

تن از برای چه سر گشته چون پرکار
صباح من شده از غم سیه چو دیده سار
فدا براه تو شد تن مرا بغم بسپار
تنیست غرقه بخون از دو دیده بیدار

| [illegible] | کر | گر ز دل و جان شده زعشق زار و زبون / از چه سبب دیده بود غرقه بخون | [illegible] | |
|---|---|---|---|---|

لطافت خد تو برده آب روی چمن
اگر نه زینت حسنت زلف خوبان چیست
سپیده دم بخرام از نشاط بر لب جو
صنم بکوی تو دل غرق خون و پای بگل
از آنکه جان ز فراقت بسوخت پندارم

صنوبر قد تو رشک سرو در گلزار
فزوده بر رخت آثار حسن از هر تار
دمی ز آب طرب پاک چو بپای چنار
روان سرشک من از فرقت تو بیچو بحار
ملول ساخت ولت را غم زهی پندار

| [illegible] | خ / ق | خد تو بانی خوبی خط تو باکل تر / قد تو ثانی طوبی کف تو حاکی شاخ | [illegible] | |
|---|---|---|---|---|

۴۳

نی شوم زد عای تیغ تنیک ابی تو ماه
اسیر غم شده تن گرد کوی یار و مرا
قد بلند تو از جان ربود صبر و شکیب
تو داری از قد طوبی نشان بدان [illegible]

علاج درد غم عشق کی کند طومار
دو دیده شب همه شب چون کواکب بیدار
لب چو قند تو از دل حضور برد و قرار
تو کرده خط خوبی عیان از آن رخسار

| [illegible] | د / ر | داده قدت از قد طوبی نشان / روی تو کرده خط خوبی عیان | [illegible] | |
|---|---|---|---|---|

دلم حزین شم از فکر درد و غم شده پست
ابا بتی که غمت کیمیاست وه چه بود
رسید سیل سرشک روان که گذشت
دمی که لب بسخن بر کشایی آید خضر
ادای ذکر لبت کرده کام من شیرین
ورای ذکر تبان کر چه نیست در زبان
رسیده زین دل شد از وصال تو دور

نشسته بی تو بپستی منم از آن افگار
شوم کپک نظرت چون ز تمام عیار
از آنکه بی تو زغم گشته دیده چون انهار
نماید از لب آب حیات اشعار
ز وصف موی تو پاکیزه شد مرا اشعار
ولی بدل ز غمت بیش سنگیم کرار
رواست قطره اشک ار که شد ز دیده قطار

| [illegible] | ت / ب | تنتتنتپشتبتبپت / بتپشتبشتبتیشیت | [illegible] | |
|---|---|---|---|---|

تن ستستن پش تب بسی بت
بیتی شب بب ستیس بیشت

| | |
|---|---|
| معنبرست خطت شاف همچو سنبل تر | تن تو سیم و لبت جامی در شهوار |
| لقا نمای که گر بگذری بجانب من | هزار جان کنم از بهر مقدمت نثار |
| توئی که هست جمال تو چون مه تابان | ولیک تازه بستان نه چون رخ گلنار |

[illegible]

رخ تست با جمال مه تابان
تن تست با گل تازه بستان

[illegible]

| | |
|---|---|
| سرشک چشم ز دیده لاله گون برها | رخ از غم تو بود چون گل همیشه بهار |
| بهشت کوی تو چون جنت نعیم شد | غمم چنان که شود برگ کاه در دیوار |
| همی نبینی من که باز خسته دلم | برحمت نظری کن بسوی من بیمار |
| روا است ذل جلال تو آشنا زنرو | که بشد مرا ز خیال تو دیده دریا بار |

[illegible]

رخت آن کند بجانم که بابل و دل کست
ز غم تو دل چنان شد که زمن آن کست

[illegible]

| | |
|---|---|
| دلت نخواست ز فریاد و آه من چو مرا | فغان و مویه بود گرد کوچه بازار |
| یکی اسیرم و از ناله و فغان دل من | نموده نغمه نای سرود موسیقار |
| نمود اگر چه بسی روز دور ایام | ولی رخ تو چو شام بود تیره و تار |

[illegible]

فریاد ای دل که اسیر ایام

[illegible]

---

[illegible]

رو دم دارد ز هجر چون شام

[illegible]

| | |
|---|---|
| شتو عیان لغزی چیست آنکه در دم | رسیده ز زخم زبانش بخصم ناهموار |
| همیشه در تن او آتشست آب و نهان | تنش ز دم زده بر هم همین بسیار |
| بسان مار بغار اندرون رود دم | ولی کشند برون بی فنونش از بن غار |
| ازان بود همه کاهش میان آن جای | که جمله بخیل عدو راست قاطع اعمار |

[illegible]

آن چیست که دم ز آتش و آب او را
زان دم زده بر هم همگی خیل عدو را

[illegible]

| | |
|---|---|
| مرا جگر شده چاک از هوای مهر رخت | لبالبست دل از خون و تن در جهار |
| عزیز من ز جفایت شده مها که و منوز | تراست میل ستمگاری دل آزار |
| دلم ز جور تو کمن خون و گر نه شرح کنم | بشاه روی زمین خسرو فلک مقدار |
| لطیف خلق حسن طبع شاه اسمعیل | دلیل و رهبر دین پادشاه فوی الابصار |
| تبارک الله از آن شاه دین پناه که هست | لوای لشکر او را فتوح با اظفار |
| ایا شهی که دهد بوسه بر رکاب تو چرخ | دو دیده بر کف پایت نهد ملک صد بار |

[illegible]

اگر چه مهر فلک روشنی باو دهد
سزاست گر ز شرف رو براه شاه نهد

[illegible]

| | | | |
|---|---|---|---|
| ف | مفتیه و مصلح احوال ملک و عالم عصر | سرآمد همه آفاق و حاکم اقطار | ر |
| ت | تو در تمامی عالم باختیار علم | تو در ممالک و بهر اعتدال ریا معیار | ن |

| | | | |
|---|---|---|---|
| | [illegible] | مصلح احوال ملک و عالم و علم<br>آمده او حاکم ممالک عالم | [illegible] |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ب | امین ملکی و خاصیت بفیض حضور | فراتخت همه بخشش است بجز ادبار | ف |
| ب | بهشت ترا لطف و مرحمت پیش | تو بی فیض و ترا شفقت وجود شعار | ن |
| ا | ای علم یقین از تو میشود صادر | وقار گز تو چنین یافت صورت اصدار | د |

| | | | |
|---|---|---|---|
| | [illegible] | بنیت بفیض همت یقین<br>بخشت بفیض شفقت یقین | [illegible] |

| | | | |
|---|---|---|---|
| و | وکیل عهد و امانت نصیر دین بحق | ترا دیانت و عزت سریر آمد و شار | ن |
| ۲۰ | جهان بخت سعادت پناه آل رسول | تو با کرامت و دین شد حیدر کرار | ی |
| ر | روا است ملکت درگاه ترا افلاک زایر | قدوم خیل و سپاه ترا املاک زوار | ف |

| | | | |
|---|---|---|---|
| | [illegible] | امانت نصیر تو سعادت پناه تو<br>دیانت سریر تو کرامت سپاه تو | [illegible] |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۲۰ | سعادت پناه توامانت نصیر تو | کرامت سپاه تو دیانت سریر تو | [illegible] |

| | | | |
|---|---|---|---|
| | [illegible] | سپاه تو کرامت سریر تو دیانت<br>پناه تو سعادت نصیر تو امانت | [illegible] |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ف | فروشت زباد دی آن همه شدی | وقوه آتش قهرت چو برق و شرار | د |
| ع | عجب آنکه عدو را الفت بقهر کند | یکی بتیغ سیاست دو نیم همچو خیار | ی |
| ت | تو چون سمند برانگیزی از پی نخجیر | شکاری تو بود شیر این بلند حصار | ش |
| ز | سزاست عسکر اسلام را چو تو سرور | خوش است لشکر دین را چو تو سپه سالار | خ |

| | | | |
|---|---|---|---|
| | [illegible] | باهمت بندی نه بند و آب را<br>آتش قهر تو گر منید شتا | ب<br>ا |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ا | اساس و هیبت حرب شکست قلب عدو | صلابت تو شکستد جان خصم در پیکار | ص |
| ی | یقین بحر بلا کرده است از پی قهر | مکان بحبس حسود تو واحد القهار | م |
| ه | همیشه لشکر اشرار از تو دیده ضرر | رسیده نفع سراسر بخلق این اضرار | ر |
| ب | بدولت شده بستان دهر تازه و تر | ولایتت شده گلزار از تو در انصار | و |

| | | | |
|---|---|---|---|
| | [illegible] | حرب تو بحر بلاست لشکر اشرار را<br>سجن بحبس حسود ساخته گلزار را | ع<br>س |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ر | رواست نایب تخت تو از بزرگی از آن | تراست مفرش ضیف آسمان در استکبار | ت |

وقارت آمده و دولت نشان مجلس بزم
رسد ز تو هزاران هزار فیض و علی
وهر زمان ز شرف تاج دوستان ترا

ترا ز تخت سعادت مکان بصفه بار
جهان هنوز ندیدست عشری از معشار
دلی بفرق عدو شانه سازد از منشار

ن نایب تخت نت فیض شرف
مفرش ضیف نت تخت پایان

کدام دل که نگشت از تو خوش هرا دو کرم
اثر ز هیبت و قهرت چو دید بر بیابان

اسیر منت کز احسان تو بد بسیار
نهاد روی سوی دشت جانب کهسار

دلت خوش باد از احسان بی‌پایان



رعیت از تو زمان دیده در جهان کرم
بخلق از تو کرم بیکران رسد که رشد

تو کرده از ره احسان عنایت تجار
نهید و ار بسوی دست صغار و کبار

زمان در جهان داری کرم بیکران داری



رسید مهر ز گردون ترا و گردیده
دیار و ملک تراشد مطیع چرخ بکام

بگرد بام تو خورشید و ماه لیل و نهار
ولی دور تراشد غلام و خدمتگار

مهر تراشد مطیع چرخ تراشد غلام



وفا تو داری و ازاده بخت دیر بود
درت به دولت و اقبال قبله احرار

وفاداری از بخت و دولت



از اعتدال اساس تو داد استحکام
از اعتبار مدار تو دیده استمرار

مهابت دم تیغت نشسته در دل خصم
سر سنان تو جا کرده در تن اشرار

ز دشمن از اعدا بدم تیغ شاه



ایا شهی که بزیب و سنجاشال کرس
مرا نشان ندهد از کتاب و خبار

یکی سنجاشال تو کس نشان ندهد



ز جنبش بلا بوده قدرت جان شوذ
از آنکه امده اولی لهم عذاب النار

شود پیاده ز اسب مراد در دولت
نهاد هر که قدم در بساط فرزین وار

همیشه کرده بر اعدای دین هوان آن قهر
بلی عذاب مهین است لایق کفار

بلا بوده قدرت بر اعدای دین
و للکافرین عذاب مهین

رسد ز فیض حضور همیشه عرش و سرور
بجود و یاری حق بالعشی و الابکار

یقین که آمده ذات تو مظهر احسان
از آن بخلق تو دارند خلق استظهار

اساس تخت تو مشهور زیر چرخ فلک
تو آن که بخت تو دارد به دهر استشهار

رسانده اول آخر بر دمان نیکی
آلهی زند آخر زمان نگاهش دار

فضیلت گذران از فلک دوار
یارب زند دهر نگاهش دار

یگانه ضابط خلق آمدی که از پی شرع
کشنده قهر تو اهل فجور را بردار

بذکر خیر تو گوش است اهل صدق و صفا — هلاک خصم تو جویند جمله احرار

امان ملک و دست تو از عنایت حق — برآورد به سیاست ز جان خصم دمار

دلیل خلق جهان آمدی و ظل زکی — ولی و غوث ملاذی و قبله ابرار

ضابط صنعت حق ظل زکی

شه فرخ جد غوث ملاذ

تویی که هست جمال تو با کمال و ترا — دیانت است و صیانت که گاه گفت و گزار

از ابتدای زمان تا کنون ز نسل و نسب — جهان ندیده چو تو خسروی باصل و تبار

شود شکسته سپاه عدو که گاه نبرد — همین که روی کیاست نهی سوی مضمار

امین شرعی و شادی بود نثار لبت — ازان به شوکت و دولت نثار ایثار

جمال با کمال از ازل شده نثارت

سیا و کیاست ازان بود نثارت

مدار دینی و چون ملک را قرار است — نصیب گشته ترا ملک و دین باستقرار

اساس تست کرایم ز دولت آگه — بخت و بخت شرف به شوکت از کردار

برفعت و بسعادت سرآمد دوران — چنین به دولت و احسان تویی سر و سردار

مدار و اساس تست کو رفعت

ترا

۴۸

ترا ملک و بخت و بخت مشرف بدولت

دمی به ملک تو صد زیب و زینت افزود — اگر که ملک تو چندان ازین هزار

مدد رسد بتو دایم ز لطف سبحانی — دهد اساس بخت تو ایزد غفار

سحاب لطفی و کس نیست چون تو با تمکین — ولی و والی عالم تویی بجود و وقار

تویی که آمده فیض نگاه بزم نعیم — لبت ز جام نشاط و نعیم باده گسار

زینت لطف سحاب است چون فیض نعیم

ملک چند زین اساس باغ باد زان نعیم

دیانت و وفا رسم و کار و کردار است — ترا است دولت و فتح و ظفر ازین کردار

امام و شاه امم فخر شاه جمله جهان — جهان لطف و کرم شهریار عدل آثار

مدام حاجت خلق از در تو گشته روا — ازانکه نیست بجز بخشش تو بر اهل دیار

ای آنکه گشته بستان دهر و باغ جهان — وزد نسایم احسان سوی تو از ادوار

رسم و کار و کردار گشته ای شه دوران

اولین کرم تا بخشش و رسم احسان

زیاده در کرم و بخشش نبوده از تو کسی — دیار را نبود چون تویی که شهریار

بروی گل تن پاکت چه سان گشته نسبت — ازانکه روح مجسم تویی بدین هنجار

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| خ | خوش این خجسته سواری که از سپهر | | نهاده در کف حکمت قطار ملک نهار | ن |
| ت | ترا که ملک ز خطا جلّه تا مقابل هند | | تراند و همه از ملک روم تا المغار | ت |

در دوم بخشش ز کل نکنم تا تو مقابل
چون نولی روح مجسم تن کل آمد از کل

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ی | یگانه عادل پر دل تویی که از جرأت | | رود موافق فتح تو لشکر جرّار | ر |
| ا | امین وقف دینی و ناصر ایمان | | از آن شدست ملک بهر ملک انصار | ا |
| ر | رسد ترا که ز راه و رسوم دولت و دین | | بود زمین درت کعبه کبار و صغار | ب |
| ی | یقین که اصل کرم را تو آمدی باقی | | اساس ملت و دین را تو گشته معمار | ا |

آن تویی وقف و ناصر از ره دیم یقین
وقف لشکر ملک و ناصر ملت و دین

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ب | به دانش و کرم و بخشش از همت | | در از کف تو بریزد چو قطره از ابر بهار | د |
| ا | امیدوار بود سوی علم و دانش تو | | هر آنکه عالم و دانشور است در مصار | د |
| د | دهد به دولت و امین بخت خنده | | مرادهای ترا لطف و بخشش جبار | م |
| ت | تویی که از ره دولت کفایت کرمت | | یقین که همت تست از پی شرف بسیار | ی |

دانش و بخشش تست بس آیتی از تو این کف
از ره علم و دانش بخشش تا ز پی شرف

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ا | از آنکه نور جبین تو نور اسلام است | | شدست یاد دل پاک تو همنشین انوار | ش |
| ر | رسوم دولت و دین است و فیض فتح مبین | | همیشه یاب تو ز احسان حضرت ستار | ه |
| د | ورود فتح بود عسکر ترا که ظفر | | دود بهم همی لشکر تو در اسفار | د |

۴۹

نور اسلام و دین فیض فتح و ظفر
با دولت همنشین با تنت هم سفر

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ز | ز نهی بنای کلامم که گشت از تو رفیع | | رسید پایه شعرم به گنبد دوّار | ر |
| ش | شها مدار سخن بر دعاست عیشی را | | چرا که دیده ز اقبال و دولت تو مدار | ه |
| م | مدام تا اثر از دین بود ز دولت بهر | | همیشه تا که بود از صباح و شب آثار | ه |
| ا | اساس خیل و سپاه تو باد در کشور | | اثر ز دولت و جاه تو باد در اقطار | ا |
| ر | رفیق باد ترا برقرار دولت و دین | | نشاط همدم و بخت قرین سعادت یار | ن |

ای ترا با دین و دولت باد قرار
دین با اقبال مصاحب دولت با بخت یار

تم

## دیباچه قصیده ممتاز البدایع حافظ علی بن تور به تتبع سلمان ساوجی

بهترین صنعتی که موشح بترصیع جواهر ابداع و مزین بتضمین لالی انشا و اختراع تاید
توفیق تحمید صانعیست که ذاتش از شوایب تجنیس و متشیل و نوایب استعاره
و تشبیه پاکیزه و مبر است و خوشترین اقتباسی که ملمع براعات ایضاح دقایق و
مسجع بموالات اظهار حقایق باید درود خجسته و رودی بدیع الذات غریب
الصفاتیست که نظم بیت القصیده عالم را سبب ایجاد اوست و حال آنکه او از
انتظام بدان معراست صلی الله علیه و آله و اصحابه المتوسلین بصنایع آدابه
وبعد نموده می شود که چون بنده از فواید فراید کمال دور حافظ علی بن تور قبل
ازین که بمطالعه و ملاحظه علم عروض و صنایع والتزام غرایب و بدایع
مشغول بود در خاطر فاتر گشت که قصیده مصنوع حضرت قدوة المتاخرین
زبدة المتبحرین خواجه جمال الدین سلمان ساوجی روح الله روحه را تتبع نماید
والحمد لله علی نعمائه که قلم شکسته رقم آن قصیده را در اندک زمانی و اقل عصری و اوانی
از نهانخانه مداد بر صفحه ظهور عبور داد و چون توجه بکشف صنایع و میل تامل در سخن
در بدایع باقی بود و مکرر التزام چنان امری خالی از صعوبتی نمی نمود دست تقدیر
خامه کمیت مسیر را عنانگیر گشته بجانب این قصیده که نام نهاده شد بممتاز البدایع کشید

و ارقام این مرقوم بترصیع جواهر دعاگویی و توشیح مآثر ثناجویی حضرت شاهی
مرصع و موشح گردید آن شهنشاهی که نظم دلپسند ذات همایون صفات ارجمندش
مزین بلالی فرخنده مجالی عدل و اعتدال و مکلل بجواهر زواهر فضل و کمال است
باره طبع تیز رفتارش مضمار سخنوری را بقدم فضیلت گستری سراسر پیموده
و بکران فهم صرصر کردارش وادی بلاغت را بقوایم مبادرت طی نموده از
رفعت مرتبه جمشیدی پایه پستش و از دستیاری نگین دولت و اقبال
خاتم سلیمانی در دستش شاه و شاهزاده عالمیان نور دیده مردم و مردم
دیده اعیان السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابو المنصور
سلطان مظفر حسین گورکان خلد الله تعالی مآثر حشمته و مراسم سلطنته
ما کان الامکان امید که این منظوم مختصر و این مرقوم محقر مختار
طبایع ارباب صنایع و ممتاز از اقوال و افعال اصحاب بدایع باشد
والخیر فیما صنع الله انه هو السمیع العلیم
بروف و رب رحیم
م م

### ترصیع

ای زدادت نموده جور فرار — بی مرادت نبوده دور بکار

### ترصیع مع تجنیس

بازکار توراست از دولت — بازدار تراست بخت نگار

### تجنیس تام

مهر از مهر کرده در کاهت — کشته صد بار کز تو یابد بار

### تجنیس زاید

از تو جود و کرم گرفته وجود — شهرهٔ شهر گشته از تو وقار

### تجنیس مطرف

دوستانت نشسته در دیوان — دشمنان تو روی بر دیوار

### تجنیس مکرر

عقل و دانش براعتدال قوال — چرخ را دست اعتبار تو بار

### تجنیس مرکب

ای تو غمخوار سر که در عالم — کشته زار از جفا و در غم خوار

### تجنیس مرفو

پیش مهر سلامت آمده بخت — زانکه هستی سلامت از اغوار

### تجنیس ناقص

نوز باغ بزرگی و دانش — نور چشم اکابر و احبار

### تجنیس خط

آتش قهر تست قلب گداز — بره راستی تراست گذار

### اشتقاق

کامل دهر و اکمل دوران — عالم عصر و اعلم اعصار

### شبه اشتقاق

از خرام تو شد جهان خرم — تازه مهر تو بوستان بهار

### مقلوب کل

مژده روح داده کاه پیان — نایب در که تو عیسی وار

### مقلوب بعض

چون نمودی شروع در تدبیر — در شروع آمدی شعور شعار

### مقلوب مجنح

مالک ملک فیض و میر کلام — راکب تخت حکم و بخت بکار

فتح کارت ظفر نگهدارت ... بخت یارت سعادت اظهار

**تضمین مزدوج**

خاک پای تو چهره مهر فلک ... پشت دست تو گنبد دوار

**استعاره**

شخص فضیلت چو کان جمع اسرار ... دست جودت چو ابر گوهربار

**ایضاح**

قهر و لطف تو در جهان نگذاشت ... غم به نیکان و از بدان دیار

**مدح الموجه**

تیغ قهر تو آن کند بر جور ... که کند عدل شامل بعقار

**ایهام**

آب لطفت اگر نیابد گل ... از ستم بر کشد فغان هزار

**محتمل الضدین**

گلشن از مهر دشمنت گلخن ... آتش از مهر دوستت گلنار

**کنایت**

در جهانت بستاین که بجان ... راضیند از تو جمله اخیار



**مقلوب مصحف**

داشته بر سر تو از دولت ... راز فت سایهٔ با استقرار

**مقلوب مستوی**

رایت روز تست برق شب ... بشب قومتت روزت یار

**سجع متوازی**

در قفای تو بخت غاشیه کش ... از برای تو مهر آینه دار

**سجع مطرف**

ملک راز احتشام تست نظام ... شرع راز اقتدار تست مدار

**سجع موازنه**

جسم پاک تو مرکز احسان ... شمع روی تو مطلع انوار

**مماثله**

پیکر خنجر تو سینه شکاف ... زهر تیر تو قاطع اعمار

**تشطیر**

روز هیجا ز ناوکت اعدا ... سینه افگار گشته در مضمار

**تسمیط**

**تاکید المدح بما یشبه الذم**

تابع رای تو وضیع و شریف … لیک مامور تو صغار و کبار

**تاکید الذم بما یشبه المدح**

دشمنت را کہ هست کلشن خویش … لیک جایش خوشست در بن غار

**تلمیح**

آن کند نیزهٔ تو بر اعدا … کہ عصای کلیم بر کفار

**ابداع**

آن نهالیست نخل نیزهٔ تو … کہ سر دشمنانت آرد بار

**معما باسم شاه**

روی شادی نموده دلها را … لطف طبعت بگاه گفت و گذار

**لغز**

لغزی میکنم عیان بشنو … ای تو نقد کلام را معیار

**تتمہ**

گرچہ بنمود نقطه از طبعت … آنچہ معنی در او بود اضمار

**تتمہ**

---

چیست آن ماهی سیاه زبان … کہ رود سر نگون بچشمهٔ قار

**تتمہ**

راست چون تیر لیک بی پیکان … فارغ از پر و خالی از سوفار

**تتمہ**

ان سیه چردهٔ کہ رنگین است … کہ ز شنگرف و گاه از زنگار

**تتمہ**

نیستش ناله و نوا لیکن … هست او را چو بلبلان منقار

**تتمہ**

دهنش باز لیک خاموش است … بی نفس فاش میکند اسرار

**تتمہ**

رازهای نهان مردم را … همچو این نو غزل کند اظهار

**ذو قافیتین و حسن مطلع**

ای ترا رشک گلستان رخسار
وی ز رشک تو گل نهان در خار

**ذو بحرین**

کلرخ مشک خط نسرین بر — دلبر سرو قد لاله عذار

**تعطف**

تماشا بیابین که مراست — در تماشای تو دو چشم چهار

**مقطّع**

کی صنوبر چو قد نازک تست — یا چو خط تو نافهٔ تاتار

**خیفا**

رحم پیش آور و ببین همه شب — در دلم نیش درد بی دلدار

**اغات**

دیده ام بی لب شکربارت — میدهد اشک لاله گون ادرار

**محذوف المیم والبا**

ای خجل زخط تو نافهٔ چین — وی رخت رشک صورت خلّار

**طرد و عکس**

زار گشتم زغصه در غم تو — در غم تو زغصه گشتم زار

**تتمه**

در هوای بهار دیدارت — اشک بارم ز دیده چون مدرار

**مقرو العیثین**

یا وفا کن بمن منافق را — یا من خسته را ز پای درآ

**رد العجز علی الصدر مع تکرار**

عار دارد ز من سگ کویت — گرچه من دارم از رقیب عار

**رد العجز من الحشو مع تکرار**

بکشا تار تار زلف و ببین — صد دل خسته بسته بر هر تار

**رد العجز علی الصدر مع تجنیس تام**

تا ز زلف و رخت نموده عیان — نور ماه دو هفته و شب تار

**رد العجز من الحشو مع تجنیس تام**

چون سرار از غم گل رویت — دل غمدیده راست ناله هزار

**رد العجز علی الصدر مع اشتقاق**

سیر کوی تو میکند هر شب — اشک ما چون کواکب سیار

**رد العجز من الحشو مع اشتقاق**

کشته عنبر معطر از مویت — وانچه از طبله میدهد عطار

**رد العجز علی الصدر مع شبه اشتقاق**

قمر از عارض تو یافته نور — بوی زلف تو داده عود قمار

**رد العجز من الحشو شبه اشتقاق**

در همه شهر بلکه در عالم — حسن روی تو دارد استشهار

**تردید اعلی و تردید متوسط**

ای ترا غمزه غمزهٔ جادو — طره شت طرهٔ طرار

**ترجمه**

انّ فی هجرک الحیات عسیر — در فراق تو زندگی دشوار

**ملمع**

از سحاب دو دیده می بارم — قطرات الدموع کالامطار

**تجاهل العارف**

یارب آن قامتت یا شمشاد — یارب آن عارضت یا گلزار

**تشبیه مطلق**

دهنت همچو پستهٔ خندان — لب تو همچو شهد نوشگوار

**تشبیه کنایت**

خنده کن کام دل که خوشت — خنده زان حقهٔ در شهوار

**تشبیه مشروط**

ماهی ار ماه را بود خط و خال — سروی ار سرو را بود رفتار

**تشبیه تفضیل**

سرو گفتم قد ترا لیکن — سرو هرگز نیاورد گل بار

**تشبیه عکس**

عارضت همچو صبح نورانی — صبح چون عارض تو در انوار

**تشبیه اضمار**

گر منم پاسبان ترا هر شب — سگ کویت چرا بود بیدار

**تشبیه تسویه**

روز من از فراق گیسوی تو — هست هر دو سیاه چون شب تار

**ایغال**

در هوای تو اشک بارانم — از دو دیده بسان ابر بهار

**لف و نشر**

غمزه و خال و چشم و گیسوی تو — ساحر و مست و هندو و زنار

**لف و نشر معکوس الترتیب**

دیده واشک و آه و نالهٔ من / رعد و برقست و سیل و دریابار

## لف و نشر مختلف الترتیب

بی قد و خط و عارض تو منم / از گل و سرو و سبزه گرده کنار

## مذهب کلامی لبیل ظنی

گل روی تو خوشترست مرا / از گلستان و جلوهٔ ازهار

## تتمه

زانکه چشم از او شود روشن / چشم روشن خوشست در انظار

## مذهب کلامی بسبیل یقینی

گر مرا کنج غم بود منزل / به که بینم رقیب را بجوار

## تتمه

زانکه در کنج غم دلست حزین / وز رقیبست روح را اضرار

## تتمیم

چون جمال تو کی بود تابان / ماه با آن لطافت رخسار

## ادماج

گفتمت یوسفی بحسن و جمال / میکنم زین گناه استغفار



## توشیع

بی توام کشته اند همنفسان / ناله و آه آتشین آثار

## رجوع

گشته سرگشته همچو پرکارم / نی که برده مرا غم از پرکار

## تدارک

فرقتت میکند هلاک مرا / از تو جویم مگر بجان زنهار

## حسن تعلیل

دل زارم ز داغ هجر تو سوخت / زان بود آهم آتشین چو شرار

## سؤال و جواب

گفتمش وصل تست آرزوم / گفت مشکل که آیدت بکنار

## تمثیل

هر چو خورشید عارضت نبود / هست فرقی میان لیل و نهار

## تعجب

گر دلم ز آتش فراق تو سوخت / اشک من چیست همچو دُر نار

## مشاکله

وقت گل صبحدم چه رنگین است — باده با یار و نغمه با اوتار

**سحر حلال**

ساغر می بیار تا بکشم — ساقیا از برای دفع خمار

**مکرر**

مستم از جرعه جرعه میخواهم — لطف کن کاسه کاسه می پیش آر

**مکرر زائد**

هم از آن جرعه جرعه جرعه بریز — هم از آن کاسه کاسه کاسه بیار

**ارسال المثل**

منعم از می مکن که دیوانه — هست در کار خویشتن هشیار

**ارسال المثلین**

زان نمی‌رنجم از رقیب که نیست — گنج بی رنج و یار بی اغیار

**جمع تنها**

دانهٔ خال و دام گیسوی تو — از دل خسته برده قرار

**تفریق تنها**

ماه در حسن با تو کی ماند — ماه را نیست لعل باده گسار

کشته در عشق تو مرا دل و جان **تقسیم تنها** آن ز غم زار و این ز هجر فگار

**جمع و تفریق**

من و پروانه هر دو سوخته ایم — او در آتش من از غم تو نگار

**جمع و تقسیم**

با تو در صبحدم خوش است دو دم — می از باده و دم از مزمار

**جمع و تفریق و تقسیم**

۵۷ شمع و رویت منورند ولی — کی بود شمع را خطی چو نگار

**تتمه**

بود آن دیده را نشانهٔ نور — شود این روشن از زبانهٔ نار

**تفسیر جلی**

تا گشودی ز روی و موی بنا — برقع و تاب ای بت عیار

**تتمه**

بر روی تو آبروی سمن — داد موی تو بوی مشک تتار

**تفسیر خفی**

دل آوارهٔ بلاکش من — تن بیچارهٔ من بیمار

**تتمه**

از غمت مانده ناتوان بمحن
وز فراق تو گشته زار و نزار

**کلام جامع**

گشته ام از جفا و جور سپهر
غرقه بحر غصه و تیمار

**تتمه**

نی زیارم امید دلداری
نی زبختم نوید استبشار

**تجرید**

خوار و زارم بدست غم ابدا
شده از عمر و زندگی بیزار

**حسن تخلص**

مگر از لطف دست من گیرد
شاه گردون شکوه کوه وقار

**تتمه**

شهریار جهان مظفر خان
افتخار جهان باصل و تبار

**ارصاد**

قاتل دشمنان آل نبی
مایل حب حیدر کرار

**تنسیق الصفات**

ای تو حامی شرع و ماحی ظلم
ساعی خیر و منهی اشرار

**سیاقة الاعداد**

شرف و بخت و دولت و اقبال
بر تو جا کرده و چند متکار

**مراعات النظیر**

هست در بزم تو بساز و نوا
نغمهٔ عود و صوت موسیقار

**تشابه الاطراف**

پیش بحر کف گهربارت
هست اجرام نه سپهر بخار

**ایهام تناسب**

مهر خاک در تراهر روز
مشتری گشته بر سر بازار

**مطابقه**

ز آتش قهر و آب خنجر کین
می برآری زجان خصم دمار

**تدبیج کنایت**

روی بدخواهت از سیه بختی
زرد همچون گل همیشه بهار

**مقابله**

دوستانت بخنده در اقبال | دشمنانت بگریه در ادبار

**مقطع**

داور و زور آور و در دل | داد داری و دوری از آزار

**موصل**

عین علمت متین ملت | سیف حکمت مقطع فجار

عینعلمتمتینملتسیفحکمتمقطعفجار

موصول کاسنان المنشار

ثبت بینش تثبت بنشین پیش | بنشستت بنشست بسیار

ثبتبینشتبنشینپیشبنشستتبنشستبسیار

**موصول بحرفین**

چو تو عالم ندید کس نه بدهر | چو تو حاکم ندید کس بدیار

**موصل بالثلاثه**

علم تیغ تست فتح سپر | قلم حکم تست تخت سپار

**موصل بالاربعه**

چیست بخت مشید عظمت | کیست مثلت ممهد کشار

**مسقوط**

زیب جشنی ز فیض بخت چنین | زین چیشی ز بخشش جبار

**تعطیل**

داور دور و سرور مردم | حاکم دهر و حارس امصار

**جامع الحروف**

زکی مجد حس ذهن صفت | ظل خلاق غوث ضبط شعار

**مقرو نظم و نثر**

٥٩ همین بخت همره تو همواره اقبال رهبرت بسیار

**توشیح ترافق**

خاک راه تو ای خلاصه دهر | هست پیوسته سرمه احرار

بارگاه تو ای یگانه عصر | از شرف گشته کعبه ابرار

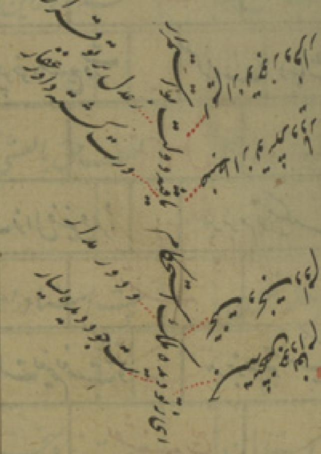
بیت | خاک راه تو سرمه احرار | مصرع
 | بارگاه تو کعبه ابرار |

**متزلزل**

تویی آن سروری که بجان | دوست دشمن تو سردار




مشجر





| | | | |
|---|---|---|---|
| دشمنت | مانده | خسته دل | بجهان |
| مانده | وزار | اوفتاده | خوار |
| خسته دل | اوفتاده | سه | کشته |
| بجهان | خوار | کشته | بی غمخوار |

مدور و تلون

آمده خوش ع تو لشکر بخت | تا رساند مدد که پکار



**تبلیغ**

خلق بوسند آستان ترا — بهر تعظیم ساعتی صد بار

**اغراق**

تویی از عقل پیر و بخت جوان — حامی جمله کبار و صغار

**غلو**

خاک پای تو برده چون سرمه — مردمان از پیش دیده غبار

**تعلیق**

حاجبت از بزرگی و عظمت — بر سر سروران بود سالار

**تتمه**

سرکشان را چو خود مطیع درت — گر نسازد نباشدت مختار

**تذییل**

شخص حشمت نوال فیض و مراد — بهر بزم تو میکند ادخار

**تتمه**

دست دولت نعیم نعمت و ناز — بهر بزم تو میکند ایثار

**تفریع**

همچنان کز سخا شدی مشهور — از کرم شهره با ستخفار

**حشو قبیح**

بر سمند و نگاور دولت — در جهان فارس آمدی و سوار

**حشو متوسط**

زر و دینار ای سحاب کرم — میکند دست همت تو نثار

**حشو ملیح**

بر جمالت که چشم بد مرساد — باز شد دیدهٔ اولوا الابصار

**تکمیل**

صبح بخت ترا که شامش نیست — مید هد نور این بلند حصار

**اقتباس**

حافظت گشته از بد دوران — لطف حق بالعشی و الابکار

**تضمین**

بهر مدح تو میکنم تضمین — بیت استاد را درین اشعار

**تتمه**

گرچه تضمین شعر استادان — هست نزد سخنوران بکار

ب

**تتمه**

لیک تضمین چو سنت شعرا است    دیگران هست شد مرا ناچار

**تتمه**

فلک قدر ترا افلاک زورق    ملک صدر ترا املاک زوار

**تاریخ**

سرورا ای که در بسیط جهان    هست ذات تو سالک اطوار

**تتمه**

به ثنای تو این قصیده تمام    که در او صرف شد مرا افکار

**تتمه**

صد و هشتاد آمد ابیاتش    در شماره ز روی استفسار

**تتمه**

هم بمدح تو بهر تاریخش    یکدو مصراع کرد خامه نگار

**تتمه**

اولش میدهد خبر ز شروع    ثانی از ختم میکند اخبار

**تمت**

واثق و کامکار با تمکین    هادی و کامیاب عدل دثار

۹۰۸ **حسن طلب** ۹۰۹

شهریارا تویی بدهر که هست    التفات تو کیمیا آثار

**تتمه**

چه شود گر سوی کمینه نظری    تا شود نقد من تمام عیار

**التفات**

هست عیشی کمینه بنده تو    لطف و احسان ز من دریغ مدار

**عقد**

السماح رباح گفت نبی    اینچنین سود از کف مگذار

**تفویف**

بر دعایت سخن کنم کوتاه    تا نیاید حدیث من تکرار

**حسن مقطع**

تا بود سال و ماه را مقدور    تا بود مال و جاه را مقدار

**تتمه**

تا بود رنگ شام در آفاق    تا بود نور صبح در اسحار

۴۳

تتمه

باشی ز سال و ماه بهره ستان　　باشی از مال و جاه برخوردار

تتمه

باد بخت تو تا بشام ابد
باد عمر تو تا بروز شمار

تمّ تمّ

بعد از ادای ثنای واجب الوجود و درود نامتناهی محمد صاحب المجد و الجود نموده میشود که این قطعه ابیات مزین باوصاف ملک اتصاف عالیحضرتی که اسم سامی و نام نامی مبارکش در ضمن مبتی که بر حشو مصارع آن براسلوب رقم استخراج می یابد مذکور است برنهجی که هر حرف از بیت مذکور در خاطر خطور نماید از رباعی که بطریق بیت از حشو مصارعش نگاشته قلم شنجرف نشان میگردد مفهوم خواهد شد بقاعده که در ضمن مصراعی که بطریق موشح از اوایل مصراع اولی مستفاد میگردد معلوم خواهد شد و من الله الاعانة و التایید انه حمید مجید

قطعه

| | | |
|---|---|---|
| ح | حمید خلق ابا نیک سیرتی کامروز | بحشمت تو کسی نیست در جمیع دیار |
| ک | کمال و فضل میسر ترا بعلم و ادب | سخا و بذل مقرر ترا بحلم و وقار |
| م | مدام صلح و صلاح تو ملک را است مدد | همیشه خیر و فلاح تو شرع را است مدار |
| خ | خدا بلطف و کرم یاور تو شام و سحر | فلک ز مهر و وفا چاکر تو لیل و نهار |
| ل | لب تو چون متکلم شود بهر مضمون | بود کلام لطیفت چو در که گفتار |
| ق | قرار یافته عالم ز عقل و دانش تو | بکوشش ستم از جهان نموده فرار |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ب | بدور حکم تو خلق جهان بفیض و حضور | ز خلق و خوی تو اهل زمان بعیش و قرار | |
| ف | فروغ روی تو نور دل اولی الالباب | غبار خاک درت سرمه اولی الابصار | |
| ی | یکی بزرگ بفضلت که دیده در کشور | یکی وزیر بعدلت که بوده در اقطار | |
| ض | ضمیر ضد تو چون قیر تیره و تاریک | دل محب تو صافی و روشن آینه وار | |
| و | وفا نمای و ز خلق خود هم بشاد بسان | که از طریق جفای فلک ستم بگذار | |
| د | دل شکسته عیشی ز درد و غم زار است | بلطف خویش دوا بخش و درد غمش بگذار | |
| ا | اگر چه زار شدم از جفای دوری ولی | خوشم که گشت دعایت وظیفه من زار | |
| ن | نشان صیف و شتا تا بود همیشه بجا | مدام تا بهار و خزان بود گلزار | ۶۴ |
| ش | شتا و صیف و خزان و بهار در همه جای | حضور و عیش و نشاط و سرور بادت کار | |

بیت

| | |
|---|---|
| امین و حاکم ملک از کمال فیض مبین | بفضل و دانش و اقبال شیخ محمد الدین |

رباعی

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱ | ای شمع امم بذل و صلاحت مشهور | مضبوط ز تو کشور و مقرون بتو نور | ۲ |
| ۲ | در دهر ز عدلت بدل خلق نشاط | در دور ز داد و دانشت فیض و سرور | ۸ |

حکم خلق بفیض و دانش

حرف موقوف ج

بحسب الفرموده سلطان حسین میرزا
ایضاً دیباچه قصیده مصنوعه از کلام حافظ علی نور الله مرقده در تتبع سلمان ساوجی و غیره از شعرا

ترصیع جواهر محامدی که مطلع قصیدهٔ مصنوعات بدان زینت پذیرد حمد و سپاس
متکلمی است که سجع موزون عنادل و صوت مطبوع بلابل زمزمهٔ غایت و ترجمهٔ بدایت اوست
لاجرم ناطقهٔ بیان بافصاح تقصیر معترف گشته معذرت لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک را حسن مطلع ساخت سبحان من تنزه کنه ذاته عن وصف الواصفین
وتبرا احصاء صفاته عن درک القائلین و تجنیس زواهر مدایحی که مبدا جریدهٔ مخلوقات
ازان رونق گیرد و لغت صفات ناطقی است که فصاحت همه ارباب انشا و ابداع و بلاغت
جملهٔ اصحاب املا و اختراع از تنسیق الصفات کمالش مثالی و از زینت الهام
معجزاتش سحر حلالی بیش نیست لابد حکمت قدیم و قدرت عمیم جهة تکمیل و تتمیم
دین قویم در دیوان رسالتش تخلص ولکن رسول الله و خاتم النبیین را خاتمه و
مقطع انداخت صلی الله تعالی علیه و آله و من تبعه الی یوم الدین وبعد
بعرض میرساند راقم صحیفهٔ این بیاض و ناظم دوحهٔ این ریاض مقتبس انوار
ارباب فیض و حضور حافظ علی بن نور ... وصله الله الی دار السرور که چون این
بنده پیوسته در حواشی بزم فردوس مثال و حوالی مجلس با رفعت جاه و جلال

اعلیحضرت فلک حضرت کیوان سطوت خلافت و جهانبانی آفتاب آسمان
عظمت و کشورستانی صاحب تسخیر عرصهٔ آفاق جالس سریر سلطنت بارث و
استحقاق مالک رقاب الامم سلطان سلاطین الترک والعرب والعجم حارس
ممالک سخنوری والی اقالیم فضل گستری السلطان بن السلطان بن
السلطان ابی الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ملکه
واجری فی بحر المرادات فلکه چون ذره که از نور آفتاب اقتباس نماید اکتساب دقایق
منثور و منظوم و استفادهٔ قواعد مکتوب و مرقوم از طبع نقاد آنحضرت که
متفنن فنون و علوم است می نمود و در تحقیق و تفتیش صنایع و بدایع شعری
عرصهٔ تلمذ و جرات می پیمود گاهی بکلمهٔ تحسین و گهی بعارفهٔ احسان تلقی می یافت
و علی کل حال عنان ریاست و اجتهاد بممارست اقسام نظم می تافت تا آنکه اتفاقا
بر لفظ دربار گهرنثار آنحضرت چنان جاری گشت که درین زمان خجسته فرجام و عصر
ابد احتشام از طبع نوادر بیان ارباب نظم کارهای عجیب و نمودارهای غریب بظهور
آمد و منظومات مشکله از جنس فارسی و ترکی در دواوین رقم ثبت یافت اما هیچکس از
ارباب سخن در میدان تتبع قصیدهٔ مصنوع که مخترع سید ذو الفقار شیروانیست
و ملک الشعرا خواجه جمال الدین سلمان ساوجی تغمده الله بغفرانه در جواب آن حسن و اهل

وجهی مبادرت نموده و مولانا فصیح الدین خوافی و جمعی از فضلای همت اخر دست همت در
کمر ریاضت زده بجواب آن جرات نموده اند بارهٔ طبع تیز رفتار و فکران ذهن صرصر کردار را
آزمایش ننموده و در جواب آن قصیده هیچکس درین دور مسالک سعی نه پیموده بنابر آن از
باطن قدسی مواطن آنحضرت و فضلایی که توسن اهتمام در عرصهٔ حسن کلام جولان داده اند
دریوزهٔ همت نموده درین امر جلیل القدر که زیاده از حد قابلیت این ضعیف است شروع نمود
و با وجود آنکه این بندهٔ قلیل البضاعه بعجز و قصور خود اعتراف داشت توسل بهمم عالیه ایشان
نموده قدم متابعت در میدان مجاهدت نهاد و همین توجه ضمیر اکسیر تاثیر این سلطان
صاحب سریر باندک وقتی در تتبع آن قصیده بذل مجهود صرف گردانید و چنانچه بر ضمیر
انور گنجور قدسی مخبر همگنان لایح خواهد شد بالتزام امری چند که بر قصاید ماهران این فن
مزیت دارد و بعد از مطالعه بنظر در خواهد آمد توفیق یافت و چون ایراد قطعهائی
که از توشیح و حشو مصارع اولی و اخری و حشو مصارع مستخرجات این قصیده
حاصل میگردد و شرح هر یک بطریق نظم در صدر هر قطعه از کیفیت آن
مخبرست قبل از شروع در اصل قصیده لایق تر نمود از طریقهٔ جمعی که در آخر قصیده
آورده اند عدول مناسب دیده و پیش از شروع در قصیده ایراد کرده آید
امید آنکه بنظر عنایت ملحوظ و قایلش بعواطف مرحمت محظوظ گردد و مامول از



کرم ناظران و لطف سامعان آنکه سهو و زلل و خطا و خلل آنرا که قابل اصلاح دانند برقم
صواب مرقوم ساخته بعفو بیدریغ در گذرانند و من الله العصمة و التوفیق

| | |
|---|---|
| این قطعه که اسم شاه غازی<br>از اول اولین مصارع | منظوم در وجود تجلیاست<br>نوک قلمش موشح آراست |
| حاکم روی زمین بحر سخا کان کرم<br>قدوهٔ ارباب دولت زبدهٔ اهل یقین<br>خسرو غازی شه دارا صفت سلطان حسین<br>باد از اقبال و دولت کامیاب و کامبخش | در دریای مروت منبع حلم و وقار<br>مرشد راه طریقت مقتدای روزگار<br>شهریار ملک و ملت سایهٔ پروردگار<br>باد از بخت و سعادت کامگیر و کامگار |
| این قطعه که در دعای شاهست<br>در اول آخرین مصارع | نظمش همه دلپذیر و اعلاست<br>بنگر که موشحش چه زیباست |
| شب مراد تو باد روز فرمان تو<br>عمر تو بادا مدام حشمت و جاه مقیم<br>گلشن احوالت تازه آباد<br>ملک تو بادا مصون در کنف ذو المنن | تا که بود صبح و شام تا که بود ماه و سال<br>عز و شرف بر دوام دولت و دین بر کمال<br>دامن اقبالت پاک ز گرد زوال<br>دشمن تو سر نگون از کرم ذو الجلال |
| این قطعه که بی الف نوشتم | وزنش بد و بحر آمده راست |

**واضح شودت زروی منش — ازحشو مصارعی که اولی است**

رهبر دین مهدی سیر و سلوک — مرشد رسم و ره علم و هنر
درگه تو قبلهٔ مقصود کون — همره تو همت خیل بشر
سرور جم مکنت کردون شکوه — خسروکی حشمت جمشید فر
روشنی دیدهٔ ملک و ملوک — جوهری مخزن فیض و نظر
جسم تو پروردهٔ بخت و شرف — دست تو بخشندهٔ گنج و هنر
عدل تو شد منهی جود و کرم — قهر تو شد مبطل ظلم و ضرر

سکهٔ تو صورت بهبود دهر
خطبهٔ تو زنده دور قمر

**این قطعه که زینت نقطه دری — ذو بحر بیت بی کم و کاست**
**بنگر که چگونه گشته پیدا — در حشو مصارعی که آخری است**

مرهم درد دل اهل کمال — حاکم کل سور و حلم و کرم
داور عدل آمده دارا و داد — سرور دور آمده سردار هم

مورد او آمده دار المراد
درگه او آمده دار الحکم

آمده او حارس راه سلوک — آمده او مصلح حال امم
همره او آمده علم و کمال — آمده او در همه عالم علم
درگه او مطلع داد و مراد — در ره او آمده اعدا عدم

آمده او سالک راه و رسوم
آمده او مالک ملک اهم

**این قطعه که خامه کرد انشا — از حشو صنایعش هویداست**
**لهاز سد بهم چو خوانی — یعنی که زمیم و بی مبرات**

۶۸ جهان یاور خسرو راستو را — جهانداری و تاج شاهی تراست
ز شاهان چو تو خود دانی که دید — جهان را چو تو شهریاری کجاست
چو در کارها داشتی راستی — خداوند آورده کار تو راست
الهی که تا زیر این نه رواق — جهان در نشان خط استوا است

ترا دولت جاودانی دهاد
خدایی که هادی راه هدا است

## قصیده مصنوع حافظ علی [illegible]

| | | | |
|---|---|---|---|
| ح | حریم حرمت کوی تو جنت ابرار | شمیم نکهت موی تو راحت احرار | ش |
| ا | اگر نه چشم تو پنهان بجان نظر دارد | بسوی جان ز چه آورد غمزهٔ تو گذار | ب |

حریم حرمت کوی تو جنت انهان دارد
شمیم نکهت موی تو راحت جان دارد

| | | | |
|---|---|---|---|
| ک | کجایی ای ز غمت گشته روز من چو شب | بیا ز مهر خود دم شاد کن بغم بگذار | ب |
| م | مرا نیست بعشقت نشسته در تب و تاب | مرا دلیست بموی تو بسته لیل و نهار | م |
| ر | رمانده ز جهانم بغمزهٔ جادو | ربوده صبر و توانم بطرهٔ طرار | ر |
| و | وصال روی توام آرزوی جان حزین | اسیر در خم موی توام دل بیمار | ا |

ای مهر دلم تشنه در تاب غم روی توام
از مهر جگرم دل سینه بر تاب غم موی توام

| | | | |
|---|---|---|---|
| ی | یکی نظر سوی من کن بیا که در غم عشق | دلیست کشته مرا از تو خون چو دانه انار | د |
| ز | ز نور شمع جمال تو ماه گشته خجل | تراست رشک مه و مهر چهره چو گلنار | ت |
| م | مدام اگرچه بود دسترس و با قدر غنا | دلی بماند مشکل نو ناز من ز اطوار | د |
| ی | یکی چو گشت نسیم از چمن روان برخیز | بلاله زار خرام و بیا رجام عقار | ب |

٦٩

در غم عشق جمالت آمدم با جسم زاری
گشته از غم سر شکم چهره مثل لاله زاری

| | | | |
|---|---|---|---|
| ن | نهفته دل که کند اختیار فکر غمت | اگرچه دیده کند آشکار این افکار | ا |
| ب | بجان خود که ز یاران وفا مدار دریغ | در آن مکوش که ما را ابدل رسد آزار | د |

دل که کند اختیار یار وفادار
دیده کند آشکار کار دل زار

| | | | |
|---|---|---|---|
| ح | حریف ساغر گلچهره باش و دور قدح | رواست اگر دل از غم حزین دمی پیش آر | ر |
| ر | رسید موسم می با مجلس آرای | و زنده باد بهاری کنون شراب بیار | و |
| س | سپید دم هوس جام و دور می دارم | ز بهر آنکه سر گردم می کند خمار | ز |

ساقیا دور می از مجلس ما دور مدار
درد پیش آر و برون بر ز سرم درد خمار

| | | | |
|---|---|---|---|
| خ | خمیده قامت و در هجر مبتلا شدم | بدرد و محنت و اندوه و غصه گشته چو زار | ب |
| ا | از آنکه تن ز رشک کوی تو جدا افتاد | فلک رساند بجانم جفا برون ز شمار | ف |
| ک | کنون که موسم عیش است در من از آن دور | روا بود که شود خون دلم بدین ادبار | ر |
| ا | اگرچه باده جان بخش میکشم هردم | مراست بی لب نوشین ز بهر تو بیکار | م |

در هجر مبتلا من تو داد عیش داد
بر من اگر بچشم خون بادیه باد

ن نظر بروی تو افتاد دیده حیران گشت — از آنکه چشم بروی تو چون کند انظار ا
ک کنون زناز اگر عقل هوشیاران را — نگاه چشم خوشت برده هوش یاران را ن

حیرانت عقل هوشیاران
چشمانت برده هوش یاران

ر رسیده در تب و تاب غمت دل اثبات — ترحمی کن و دریابش از ره اصبار ت
م منم خموش بامید وعده وصلت — وگرنه کار دلم ناله بود چون مزار و
د دلم کباب شد از سوز هجر و در طلبت — تن خراب مرا نیست قوت رفتار ت

در تاب غم تو دل کبابست
دریاب که کار من خرابست

ر رسیده بهره مرا خار غم زگلزارت — الم گذشته ز حد جان درین غم فگار ا
د دمید نرگس و بشکفت از بهار دلم — که هست بر دل محزون من ز فکر تو بار ک

بهره مرا خار غمت از بهار
گشت درین فکر دل من فگار



ر رود مرا بخیال تو خون ز دیده که دل — همیشه چون ز وصال تو نیست برخوردار ه
ی یکی دلم بمیان بلای عشق و کشید — بلای هجر تو دامانم از زمین و بسار ب
ا اگرچه گشته مرا خون دل ز دیده روان — ولی هنوز غمت را نمی کنم اظهار و

بخیال تو خون ز دیده ببارم
ز وصال تو تا جدا من زارم

ی یکی بیا که ز هجر تو روز من چو شب است — دمی ز شوق تو جانم ندارد اصطبار د
م ستم هلاک ز درد غمت بدو جا می — صلاح نیست که باشم بدرد و غم هشیار ص

۷۰

ز هجر تو روزم چو شب آمده
ز شوق تو جانم بلب آمده

ر رسید و برد خیالت قرار از جان — بیا که بی تو ندانم که چیست عیش و قرار ب
و وفا نما و بسوزم ز آتش دوری — حریف داغ صبوری نیم درین اصرار ح

سوخته جانم ز آتش دوری
بی تو ندانم چیست صبوری

ت توئی که هست لبت ای نگار همچو عقیق — ولیک عارض خوبت ز مهر داده عار و
م مگر ز شمع رخ خود کنی بروز بدل — شب مرا که سیه کرده موی از بهر تار ش

کار من چه بود حاصل ز نقد حیات — اگر روان نکنم بهر مقدم تو نثار — ا

[illegible] — هست لبت همچو شکر — [illegible]
لیک رخت رشک قمر

ب بمردم از غم عشق تو زنده ساز مرا — مگر دبا زو بکامم کند ر مسیحاوار — م
ع عزیز من نشوم غایب از برت قدمی — شم بباد اگر بر دهد فلک چو غبار — ت
ح حضور دل نبود بی تو حاصلم جانا — از آنکه بر سر کویت ندارم استحضار — ا

[illegible] — مردم ز غمت زنده شوم بار دگر بو — [illegible]
گر خاک مرا باد برد بر سر کویت

ل لقانمای بتان مهر عارض خویش — که گل ز رشک جمالت شود نهان در خار — ک
م متاب رخ که ز روی تو دیده ام روشن — همیشه دیده غمدیده را من بیدار — ه

[illegible] — ز مهر عارض تو دیده روشن — [illegible]
جهان ز دیده غمدیده من

و وجود عمر دگر بی تو ام نمی باید — بیا که مانده ام اندر غمت چو موی نزار — ب
و وگر ز دیده گریان برون روی چکنم — ورای این که دهم جان ز هجر ای دلدار — و
بی تو منم با دیده گریان — مانده در غم چون بهم جان
[illegible]

ا

ق قرار برده ز جان و ربوده صبر از دل — دو چشم و ابرویت ای سرو قد لاله عذار — د
ا اگر تو تیغ کشی کار بنده سرباز یست — مرا بعشق تو افتاد این چنین سر و کار — م
ر رسید مهر رخت ور شد شبم جانا — اگرچه روز من امشب بود چون شب تار — ا

[illegible] — برده صبر از دل و آرام ز جان — [illegible]
چشم و ابروی تو ای سرو روان

ر قدت نهال و رخت چون گل بهشت در خوبی — همیشه کوی تو چون جنت در اظهار — ا
د دل از خیال جمال تو گشته سرگردان — وز آرزوی تو اشک از مژه کشیده قطار — د
وگرچه روی تو مانند صبح نور افشانیست — سواد موی تو آمد سیه تر از دل فار — ر

۷۱

[illegible] — آن گلست یا روی — [illegible]
جنت یا کویت

ا هوای خط تو افتاده در سر سبزه — اسیر چشم تو گردیده نرگس بیمار — ا
ا ایا تنی که ز زلف تو سنبل است خجل — لب تو هست شکر عارض تو چون گلنار — ل

[illegible] — ای خطت سبزه زلف تو سنبل — [illegible]
چشم تو نرگس عارضت چون گل

ر رسیده رفتی و سویم نظر نکردی هیچ — عیان نگشت که با من ترا چرا ست نقار — ع

ب پاپجال من مستمند کن نظری
میپوش روی که اورم امید دیدار م

رسیدی و سویم ندیدی
نگارا چرا می رمیدی

ا اگرچه خوب بود سنبل و گلست لطیف
رخ و خط تو مرا خوشترست از آن صد بار ر
ب بسوی سنبل و در روی گل نظر چه کنی
ترا که چون گل و سنبل بود خط و رخسار ت

اگرچه خوب سنبل و لطیف بود گل
رخ و خط تو مرا خوشترست از گل و سنبل

د دل ار بسوی محبت کشید مجنون را
ولیک چون من مسکین نبود عاشق زار و
د وفا نما و ز افغان و ناله ام برهان
بسوی من نظری کن بکوری اغیار ب
ل لبت بخندد اگر شاد تا بر اورم نفسی
از انکه برد دلم از خوی تست غم بسیار ا

بس کنم افغان و بر نارم نفس
چون نمی آیم بپایان بخوی بس

ت تنم غبار شد از گردش نماند نشان
در انکه باد صبا یافت گرد کوی تو بار د
ز ز دیده ام برود نور هر دم از سر شک
از استان تو گردی بچشم گوهر بار ا

تا ز گردم نشان بود هر دم

---



باصبا گرد کوی تو گردم

ب بچهره گشته ز خون نقش لاله زار عیان
مرا که گریه نالم ز هجر چون تو نگار م
د دل از امید وصالت مرا در باند ه
درون دیده غم چو نقطه پرگار د
ا همین کنم روی تو بینم در آینه چه عجب
اگر بدین روی بنشود دو چشم چار ا
ا اگرچه پست بکویت چو من هزاران خاک
مرا ز بهر خدا بر خاک راه انگار م

هر تو زار نالم درمانده چون هزاران
گر گیان ز هجرت چون ابر در بهاران

ا همیشه بهر توام منتظر نشسته اید
حزین و جان منست امده بلب ناچار ح
ل لقای تست بچشم چو آفتاب منیر
شود منور از آن دیده اولوالابصار ش
ی یکی براه سکدار ای نگار خونریز
مرو که می کشدم انتظار این کردار م

بهر توام منتظر چشم براه ای نگار
جان بلب چند کشم انتظار

ق قدم بنه صنما و بپرس حال مرا
ز رحمتی بنما و مرو باستکبار ر
ی یکی بپا و بسوی من شکسته گذر
وگرنه هر مژه ام خون دهد چو نیم ادرار و
نیست صنما برس دگر
بسر مژه خون جگر

ن منو ده مسطر کاخ توشک مسکن حور — چو من فلک شده پیش تو چاکر راهگذر ج
م مرا ز نور رخت روشن است دیده و دل — اگرچه خال تو کرده است آفت نظار ا
ر رخ تو حور و ملک دیده اند و دل پاک — همیشه خوانده دعا بالعشی والابکار د

رخت رشک حور و روح پاک
فلک پیش کاخ تو کرده خاک

[illegible]

ش شده مرا ز تو ای طرفه گل عیان کل جز — تویی به از گل باغ ارم در استظهار ت
د دلم ز بند غم آزاد کن بیا صنما — مرو که پیش تو دارم به بندگی اقرار م

مرا تو ای طرفه صنم
به از گل باغ ارم

[illegible]

ر رسیده از دل بیمار صبر و هوش بپا — قدم دریغ مدار از دو دیده ام زنهار ق
ا اگرچه درد تو بسیار است دردم هیچ — یکی امید من از تو دوا است بی مقدار ی
د همیشه جان حزین را غم تو داد فرح — مرا مرادی دل از تو شاد مان هموار م

داد ما را درد و دردا رام دو
دارم آرامی و دو یار مراد

[illegible]

ط طریق نقطه خالت زناست دل بردن — عذار دلکش و چشمان شوخت از ابرار ع



ر رساند مژده راحت خط چو عنبر تو — ز جان من چو برآورد نرگس تو دمار ز
ی یقین که زلف سیاه تو مشک ختن — ولیک روی تو چون برگ یاسمین بهار ر

نقطه خالت چو عنبر زلف تو مشک ختن
چشم شوخت نرگس و روی تو چون برگ سمن

[illegible]

ق قرین بوصل شدم ساقیا درآور جام — شراب جانب بنان کشان باستبشار ش
ت تویی بعشوه خون خوز بر بردی تا بزین — ربوده خواب ز چشم بغمزه خونخوار ر
م مرو که آتش غیرت بجان گرفت مرا — فرار اسب چو کشتی برای کشتی سوار ف

ساقیا در جام ریز آب آتش بار را
جانب بستان کشان آتش خوش خوار را

[illegible]

ق قیام قامت و بالای تو عیان چو سرو — بود دهان تو چون غنچه سالم از عوار ب
ت ترا است لعل شکر بار همچو آب حیات — رخت چو مهر و دهانت چو ذره در انوار ر
د دمی که بهر تماشا چو سرو بخرامی — دو دیده است بخاک رهت در این مضمار د
ا امید غنچه و سرو است در دل و جانم — ولیک غنچه خندان و سرو خوش رفتار د

بالای تو چون سرو است گر سرو خرامانست
چون غنچه دهان است گر غنچه خندانست

[illegible]

یکی چو قد تو گاه خرام آمده سرو
رخت مرا که چو خورشید در نظر تابد
وفا کجاست چو در قصد کشتنم داری
زنار با قد تو سرو گرچه پیشه کشید

اگرچه نیست چنین سرو گل نیارد بار
منم بکوی تو آنگاه سایه دیوار
درون سینه دلی چون حجر با ستمکار
ولیک سرو خرامان تست در گلزار

قد تو گاه خرام آمده چون سرو راست
نیست چنین ای نگار سرو خرامان کجاست

کدای ماه رخت گشته مهر چون دارد
ازان فروغ گل روی خط شهر آشوب
رقم نماست خط از مشک چین بر آن تابان

لب تو شکر و خط تو مشک چین انبار
تویی که آمده حسن تو شهره امصار
ولی نه چون خط روی تو عنبرین آثار

ای رخت همچو گل وی خطت مشک چین
مشک چین آمده چون خطت عنبرین

خرام کن بکرم جانم که میکند زد
سهی قد نه میان شد اگو بهر زر
رسیده ناله با فلاک بهر چیست مرا

دوای درد من مستمند از بلجار
یقین که دیده زیر غمت اشک چون ار
نحیف گشته در افغان و زار چیست هزار

گر منم گریان بستان از گوهر بار چیست

---



در منم نالان هزار از افغان زار چیست

وفا نمای که جان از فراق کشته ذلیل
غریم و دل من مبتلا شده بغم

بیا که شد دل من از غم تو خسته و خوار
رسیده جان بلب ای من نظر دریغ مدار

جانا که مباد دست غم
شد دل ز غمت خرم

ازان بچشم کمان قدر آبرو دارد
ز شوق آن خط و خال تست عالم هلاک و هنوز
یکی چو دیده عارض تو خورشید
شمایل قد تو با رخ تو رشک چمن

که بوی گیسو و زلف تو یافت عود قمار
مرا به دوستی قامت تو بود اصرار
از انفعال رخت شد نهان سوی کهسار
لب تو یا خط تو حامی در شهوار

چشم و ابرو و خط و خال دلارای تو خوش
گیسو و زلف و قد قامت رعنای تو خوش

همیشه عارض و خال لب تراکم
دم تو چون دم عیسی خط تو نافه چین
اساس عشق بحسن تو دارد استحکام
روان گر بخرد مشک ای پری پیکر

که آتشین گل ثانی است نافه تاتار
لب تو لعل و رخت رشک حور فرخار
شمیم مشک ز موی تو دارد استشعار
نسیم عنبر زلفت چو بشنود عطار

عارض و لب و خط ای لعبت پری پیکر
اولین گل و ثانی شکر و سیم عنبر

| | | |
|---|---|---|
| ا | اساس ماه چون طلعت تو در خوبی | اصول سرو نه چون قامت تو هنجار |
| ص | صفا و زینت حسن تو قابل تعریف | حدیث لعل و دهان تو حاصل اذکار |
| ف | فغان که گشت رقیب مرا چو شمع ستم | وقوف نیست زحال تو من در این بکار |

ماه چون طلعت تو زیبا نیست
سرو چون قامت تو رعنا نیست

| | | |
|---|---|---|
| ت | تو رخ نمودی و شد زرد عارض خورشید | ازان براه زوال آمده سوی حصار |
| س | ستاده بود بپا سید عارضت جانم | لقا نهفتی و جان از برم نمود فرار |
| ل | لب تو چون نشود ظاهر انگار چو لعل | ترا لبیست که با لعل دارد استقرار |

خورشید و عارض تو چو شد ظاهر ای نگار
آن راز زوال آمد و این بود برقرار

| | | |
|---|---|---|
| ط | طرب خوشست که در دل سرور بزم | سرود و ناله طنبور و صوت شیقار |
| ا | اگر نکرد دو چشم تو قصد صید دلم | ترا ز زلف دوتا دام چیست و قت شکار |
| ن | نمانده بی رخ تای دو باشعور مرا | تراست تیغ جفا تیز و جور و کینه شعار |

به دلم راست کرده دو بلا
دام زلف دوتا و تیغ بلا را

| | | |
|---|---|---|
| ح | حضور راحت بجان از غم تو ام حاصل | ازانکه مونس دل نیست جز غمت دیار |
| س | سرم براه خود ای مه خاک پندار | ز شادکامی دل جان دهم در این پندار |

هست جانا غم تو حاصل من
ای غمت شادکامی دل من

| | | |
|---|---|---|
| ی | یقین که آمده رضوان دگر ده از کویت | هوای روضه جنات عدن استغفار |
| ن | نشست ناوک عشقت به سینه احباب | بسوخت دانه خال تو خرمن اعمار |
| ش | شده ز گیسوی تو شهر و کوی پر غوغا | هزار شور ز خالت فتاده در بازار |
| ه | هم از سواد خطت گشته ام چنین مجنون | اگر چه دافع دیوانگی بود طومار |

رضوان که دید کوی تو گوید چنین
جنات عدن فادخلوها خالدین

| | | |
|---|---|---|
| ر | ربود دلش از من فریب چشم تو دل | بغمزه گفت که از جان خویش دل بردار |
| ی | یقین بوصل تو دارم به هوش و دل چو نه | مرو که بی تو دل و صبر نمیکند هموار |

نگفتم از من ربوده دل

بگفت کز جان امید بکسل

ا — از آنکه چشم و دل از فکرت غم تو بخون
ر — رسید جان حزینم بلب ز شوق خطت
م — من از فراق تو مجروح و خسته جان ز غمت

رمیده خواب ز چشم و ز دل شکیب و قرار — ر
اسیر درد شد از فرقت رخ دل زار — ا
دلم ز غمزه و ناز تو ای صنم افگار — د

چشم و دلست غرق خون این فراق آن غم
چشم ز فرقت رخت دل ز غم تو ای صنم

ل — لقا نما که دلم بلبلیست دور از گل
ک — کنون ز هجر تو درمانده ام بغم جانا
د — درود و وصف تو چون گشته ام ورد زبان

دمی که بی تو کشد آه و ناله در اسحار — د
اگر ز وصل تو جویم دوا شگفت مدار — ا
مرا جواب روانست طبع در اشعار — م

دلم از هجر تو درمانده بجان
بکرار وصل تو جویم درمان

م — مزن خدنگ جفا دیگرم چو میدانی
ل — لب اگرچه بدشنام خون کند جگرم
ت — تنم ز رقیب خنجر شکافته چون کاف
س — سعادتست که بر گرد کوی تو شبها

نشسته در دل و جان تا که تو ناسور — ن
از آن چه باک غم هجر بر دلم افگار — ا
قدم خمیده چو دال از جفای آن دلدار — ق
بعینه شده چشم چو کوکب سیار — ب



ا — اسیر کرده دو چشم تو عقل و جانم را
اگرچه غمزه شوخ تو میکند افگار — ا

گرمی کند رقیب ز کویت برون مرا
جانا چه باک ملک خدا تنگ شد مرا

ی — یقین بود که از آن عارض چو گلزارت
ه — همیشه روی تو باشد چو ماه تابنده
ب — بیا که بر همه کس روشنست این از لطف
ر — روان بهر طرف از آب دیده ام جویست

لطافتی که پدیدار گشته در انهار — ل
تویی که حسن تو آمد چو مهر در افطار — ت
سعادتست قرین شب نما تو از دوار — س
ترا بسوی من بی دل از رحم افگار — ت

از آن گل رخ بستان آبرویست
که از حسن تو او را رنگ و بویست

وفا و مهر ترا چون دلیل خبر آمد
رقیب بر سر کوی تو داشت عار از من

پناه سوی تو آرند جمله احرار — ب
امید هست که گردد مقام او سردار — ا

چو دل بکوی تو دارم
پناه سوی تو آرم

درین دیار بجز خاک آستانت را
گشوده مملکت از بهر دستت زر و گنج

کجاست خیز زدست جهان بامور — ک
ز بهر دشمن تو گرده شانه از بسیار — ز

خاکت زهر و دشت زر
خیرت زهر و شمت شر

| | | | |
|---|---|---|---|
| ا | ازان مرا شده تن غرق بحر غم صنما | که دیده ام ز خیال تو گشته دریابار | ک |
| ر | رفو ز دیده و دل هرچه دیدم خوردم | رقاع قد ترا بس که می کنم تکرار | ر |
| ب | بپا ز روی حرتم بس که شد دلها | دل از جفای تو مجروح و تن بار سنگبار | د |
| | ازان جهت بفغان آمدم که در کویت | ز حال من سگ کوی ترا بود اخبار | ر |

مرا صنما ز دیده اگر نهانی
خیالک قد تمکن فی جنانی

| | | | |
|---|---|---|---|
| د | دمیده بر لب لعل تو خط چو سبزه تر | ولی بروی تو خط تو به زرشک تتار | د |
| ا | از آرزوی خط جان لب رسید یاران | ازان لب ار چه رسد آرزوی دل شعرا | ا |
| | زهی لطافت مویت که بست چون عنبر | لب تو لعل و رخت چون قمر در اشتهار | ل |

برلبت خط همچون عنبر
روی تو خوبتر از روی قمر

| | | | |
|---|---|---|---|
| ا | اگرچه کوکب سیاره گشته اشک مرا | مدام آمده از دل آتشین چو شرار | م |
| ق | قمر لقای تو طا کرد بر اوج سما | لب چو لعل تو دایم شکر کند اشعار | ل |

۷۷

کوکب سیاره اوج شما
آمده آه دل شیدای ما

| | | | |
|---|---|---|---|
| ب | بپای کنم لاغری ماهی بس که تن منش | گرفته در کف چشمه چو قیر قرار | ک |
| ا | از دست جانب اعدا اشک روی مصاف | تنیت فرد و همیشه رفیق در اسفار | ت |
| ل | لباس این بود دولت را کجا و نبرد | ولیک با سر دشمن نگون کند ستار | و |

آن ماهی بس که تن او دست آبگون
در چشمه چو قیر فرد و سیر و نگون

| | | | |
|---|---|---|---|
| د | ورود حسن قد تو با خدت قابل | بود خط خوش تو ناقل خطوط غبار | ب |
| د | ده خلاصی دل سحر غمزه تو بتا | از ابتلای دو زلفت که هست چون زنار | ا |
| و | ورای خط که ز لعل تو نوبر آمد قیمت | دلیل ضابطه برگ لاله بار نگار | د |

قد تو باخد قابل خد تو با خط نوبر
خط تو ناقل بل بد تو ضابطه بر

| | | | |
|---|---|---|---|
| ل | لبت خشک و بهر تو تب نیست | از آنکه تا بشر تب را تن بود اصدار | ا |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ت | تمام شب ز غم برده بهجر تب بنشست | مراز سستی و پستی است تن اتحقار | م |

شبنبتبتنبشتبتنشت
تبتبتشتبتبست

| | | | |
|---|---|---|---|
| ک | کرم نمای که دارد دل از خمار الم | صباح جانا پر کن پیاله بر کف دار | ص |
| ا | از آرزوی تو جانهاست در تب و آذر | ولی چو من نه کسی دارد این غم و تیمار | د |
| ر | مپرس از تن بسیم که می طپد ز غمت | نکشته ام صنما کشته گشته ام پندار | ن |
| ی | یکی صنم که به پیش نظر ملامکم ساخت | دو چشم تو نگاهی عین استغفار | د |

ای در دل از آرزوی آن روز آذر
جانا پر کن بر کف من ز ساغر
پست ستم غمت صنم پیش نظر
کشتم صنما کشته چشمت بنگر

| | | | |
|---|---|---|---|
| ا | اگر شود ز جمال تو پرتوی ظاهر | زود ز حیرت آن پرتو آفتاب زکار | ر |
| ب | بپا که واله و حیران دلست و منم | که رویت ار بنمایی بجان در افشار | ک |
| د | ورای رفتن جان چاره نمی بینم | نباشد ار بنت رحم ای بت عیار | ن |
| ک | کلست روی تو چون آوری بستان رو | فروغ روی تو باشد مرا به از گلزار | ف |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ا | اسیر و خوارم و راضی بمرگ خود ز فراق | ذلیل و خوارم و کشته ز عمر خود بیزار | ذ |

| | | | |
|---|---|---|---|
| دل واله | حیران تو | ببینم | جانا |
| حیران تو | آفتاب | رویت | بنما |
| ببینم | رویت | چو آوری | روی ما |
| جانا | بنما | روی بما | بهر خدا |

| | | | |
|---|---|---|---|
| م | منم چو وحشی سکین صبور مانده بغم | ز آنچه رای تو نبود نموده استغفار | د |
| | بحال من نگرت افتد چو کیمیا نظری | امید هست که گردم ز زر تمام عیار | ا |

صنما چرا نبود بحال منت نظر




| | | | |
|---|---|---|---|
| | خیال است مرا کرده جابجا جان حزین | لب حیات من آمد بگاه گوی گذار | ل |

ترا جا بجان حزین آمد



| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ش | شب فراق مرا خون شد ز شوق تو دل | | مدام کشته روان از دو دیده چون انهار | م |
| ب | تا ز شوق لب لعل شکر افشانت | | نشسته با رخ زردم ز محنت گرد و کنار | ن |

| | | |
|---|---|---|
| مخ | مرا خون شد دل ز شوق لب لعلت | دور |



| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ا | اگرچه صد الم افزود بر دل ز عشقت | | نه کم رسد ز تو هر دم غم از هزار | ن |

| | | |
|---|---|---|
| ٢٠ | صد الم بر دل ز عشقت رسد هر دم مرا | مخ |



| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| د | دلم ز شوق رخت گشته همدم محنت | | دمی مباش نهان گز توام با استقصا | د |

| | | | |
|---|---|---|---|
| دور | دل ز شوقت همدم محنت باش گو | مخ | |



| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ا | از آنکه خون شده دل بی تو در غم و اندوه | | شدست بی دلیم شهره صغار و کبار | ش |

زغم چو نال شدم بی جمال تو جانا | مرو ببین که بجانم ز ناله دل زار | م

خون شدم بی تو در غم دلم چو شدی بی تو جانا ببین



ب | تا نگو چه شود گر بگذری گهی | نظر فتد سوی من از تو بی نظیر دیار | ن

تا چه شود ار بگذری
فتد سوی من ز تو نظری

خ | خطی است کرد رخت بر دمیده چو سنبل | ترا رخیست که آمد شکفته چون انوار | ت
ت | تویی که از تو بدل می رسد جفا و ستم | وفا و رحم نما لطف کن بهانه مبار
و | و گر نه داد برم از تو پیش سرور ملک | سماء جود و مدار کرم باصل و تبار

آمده او سرور | آمده او حاکم و داور

س | سپهر قدر شه غازی انکه زینت او | رسانده زیب و سعادت بدین بلند حصار | ر
ع | عظیم مرتبه شاهی که دایم اندر دهر | نشانده بخت مراد و نگین نثار | ن
ا | ایا شهی که بتر رفیع تخت تو هر دم | کشیده صف ملک از بام کبن دوار | ک

زینت آرد تخت هر دم
زینت آرد بخت در دم

و | دمی که زینت بخت تو تخت آراید | وقار بخت تو برشت چرخ باشد بار | و
و | تویی بدولت و آمین زآسمان طالع تخت | نگین ترا است بحشمت نشین بخت وقار | ن

زینت تخت من ز بخت
بخت چنین نشین تخت

ک | کلیم وار بکوشش تویی امین و امان | ازان بدانش و احسان تویی سرور دار | ا
ا | امام و اقدم و اکرم تویی به بخشش و جود | ز نور علم مزین به بینش از کبار | ز
م | مراد دور تویی حاتم خزاین جود | کریم دهر تویی اعظم ذوی الاعشار | ک

بکوشش تو اقدمی به بخشش تو حاتمی
بدانش تو اعلمی به بینش تو اعظمی

بکوشش اقدمی تو به بخشش حاتمی | بدانش اعلمی تو به بینش اعظمی تو

اقدمی تو بکوشش حاتمی تو بخشش
اقدمی بکوشش تو حاتمی بخشش تو
تو بکوشش اقدمی تو بخشش حاتمی
تو اقدمی بکوشش تو حاتمی بخشش
تو اعلمی بدانش تو اعظمی به پیش
اعلمی تو بدانش اعظمی تو به پیش
اعلمی بدانش تو اعظمی به پیش تو
تو بدانش اعلمی تو بخشش اعظمی

ک — کفایت بملک تو این که هیچ ملک
ی — یقین ز مهر شده هر سحر بسوی حرم
ر — رحیم آمده سرهای باغی تو چو مور
ر — رسانده تا فلکت عون ایزد استار
م — مراقب از پی هر خادم ملک طیار
د — دلیل آمده بدخواه عاری تو چو دار

فلک ز ملک شده هر سحر بسوی حریم سرای تو
فلک ز مراقبه خادمت ملک آمده بجای تو

و — وجود ذات شریف تو شرع را مددی
ک — کمند حشمت و عز تو هست مستحکم
ا — امان دور زمانی بداد دانش و عدل
د — وقار جسم لطیف تو ملک را تمدار
ا — اساس دولت و بخت تو دارد استمرار
ل — لب تو باد ز جام نعیم ده سرشار

چشم حشمت ز نو نورانی باد
ملک دولت بتو ارزانی باد

م — مدام تا که بود چرخ و سیر انجم شاد
ک — گل مراد تو بادا شکفته و شیراب
ا — امیدت از کرم حق همیشه باد روا
ر — رفیق حال تو حق باد تا ابد و قیام
ج — جهان بکام تو بادا و بخت نیک بکام
ل — لوای فتح تو همراه تا بروز شمار
ا — اساس و عمر تو باقی و بخت و دولت یار
ل — پناه خلق زمانت بحق در کشا

خسروا همراه و باقی باد تا دور قیام
بخت نیکت همره و عمر تو باقی و السلام

هو متمم الامور

لله الحمد و المنة که از تایید صانع ذی الجود که مبدع القصیده ذات هر موجود و مصنوعیت ازدوان کمال و مخترعیت از جریده موهبت و افضال و این نظم شکسته قلم پاره قلم هماره قدم باندک تعملی در کمتر اوانی و خوبتر تاریخی و زمانی بر صفحه ابداع و ایجاد شتاب احتجاب از چهره گشاد و خیج دو سه بیتی که در ذیل این مسوده مرقوم خواهد شد مخبر هر دو گونه و شعر هر دو نوع است

و منه التوفیق اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً

این گلشن بدیع که صانع برو ز لطف
باشد دو رنگ چون گل عنا و لی ز فنّ
تاریخ سال و حرف نظمش چو عقل جست
باران صنع ریخته از ابر اهتمام
در وی هزار رنگ ز هر صنعت انتظام
گفتم جواب او که یکی سال شد تمام

۸۳

دیباچه قصیده مصنوعه خواجه جمال الدین سلمان ساوجی

بعد از حمد و سپاس بیقیاس حضرت احدی را که بوحدانیتش جمیع کاینات علی حده شاهد حالند ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و تحیات صلوات بر روضه طیبه سیدی که وجود دلکش فهرست جریده کاینات و بیت القصیده نظم موجودات است و بر اهل بیت و اصحابش که هادی دین مبین و یقین متین اند باد اما بعد این قصیده ایست مشتمل بر صنایع و بدایع و بیان اصول بحور و مزاحفات و متشعبات آن چنانکه هشت و چهار بحر و قریب صد و بیت صنعت و دو دایره که اوزان شانزده گانه و نیم کیک بحور از آن معلوم گردد در آن مندرج است موشح بقطعه چند مصنوع که بیمن دولت حضرت رفیع و سده منیع مخدوم اهل عالم سلطان الوزرا فی الامم غیاث الدنیا و الدین عون الحق و معین المسلمین محمد ضاعف الله جلاله بالتایید و مد عصره بالتابید ذهن جامد کمترین بندگان سلمان بن محمد الساوجی غفر الله ذنوبه ابداع کرده است اگرچه قصیده ما ان مدحت مجد معالی تمتعه لکن مدحت متعالی بمجد بر آن صادقت امید که در آن حضرت بسمع رضا اصغا افتد ان شاء الله تعالی و القصیده هذه



صفای صفوت رویت بجنت آب بهار | هوای جنت کویت بچین مشک تتار
اگر خبر ز صفای تو گلستان دارد | گل از حیای رخت جاودان نیارد بار

[illegible] | صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد<br>هوای جنت کویت حیات جاودان دارد | [illegible]

حدیثی از اثر مشک گیسوی تو شنید | بر تخت مشک ز رشک آهوی بت ماچار
بشام جعد تو چینی است زیر هر تاتار | سواد چین که شنیدست مرکزش تاتار
اسیر زلف ترا حلقه و صد زنجیر | غزال چشم ترا غمزه و صد چپار

[illegible] | در مشک گیسوی بت چینی است تاتار را<br>بر رشک آهوی تبت چینی است هر تاتار را | [illegible]

توئی که سنبل مشکین زلف بی آهوت | فکنده هر زمن مشک تتار رخسار
از آنکه تاب نهادی تو بر گل از سنبل | شدست آهوی چشمت ز چین او بیدار
سواد زلف تو تا ساخت چینی از سنبل | بخوشه چینی او رفته است مشک تتار

مشک بی آهوت تا بر گل ز سنبل ساخت چینی
خرمن مشک تراشد آهوی چین خوشه چینی

ا اگرچه مهر جمالت مراست مهر وفا | ولیک درد فراقت مراست درد جفا
ی یکی ز راه وفا می‌نهد طرب در دل | یکی ز سنبل جفا می‌دهد غم و تیمار

مهر جمالت مرا مهر وفا می‌نهد
درد فراقت مرا درد جفا می‌دهد

ن همین که بر گل روت بنفشه سر بنهاد | چو سوسن آتش گل ار برفت آب از کار
خ جمانْد باز جمالت کلاه را بر گل | از آن شدست زبان لال لاله در گفتار

بگل برنهاد باز جمالت کلاه را
چو سوسن از آن شدست زبان لال لاله را

ا اگر چو من کلت را چو من هزار هزار | مرا بدست نیاید چو تو نگار نگار
ر روان چو سرو سهی با نگاری ورند | هزار سرو نگارین یکی بچون تو نگار

اگرچه هست کلت را چو من هزار هزاری
مرا بدست نیاید چو تو نگار نگاری

ش شکوفه رخ تو تا بدید طرف چمن | شد از حیای تو اش از شکوفه حاصل بار ش

ی یقین که گل صفت حسن روی تو بشنید | که عرض عارض او شد بباد در بازار
د دریده یاسمن از شوق تو لباچه از آنک | ز لاله رخ تو یاس من شد ش دیدار

تا بدید طرف چمن حسن روی یاسمنش
از حیای عارض او شد زلاله یاس منش

ن نماند از تب عشق تو در تنم تابی | ز بسکه تاب غمت کرد در دلم آزار
د وزان چو موی میان تو شد نزار تنم | وزین چو چشم سیاه تو تنگ شد دل تار

از تب عشق تو تنم شد نزار
تاب غمت کرد دلم تنگ و تار

ر رخ دلم اجل ار از گل غم اندازد | گل دل من با رهوایت آرد بار
غ غدار چون گلت ار سر بر آورد از جیب | درخت گل پس از آن بر نیاورد جز خار

اجل ار از گل من گل بر آرد
گل من با رهوایت بر آرد

ا ایا لعل نهان کرده لولو خوش آب | ویا بچهره عیان کرده صورت فرخار
ل لبست یا نه که یاقوت درفشانست آن | که در حبابت لولوی تو گرفته قرار
م مدار سینه یاقوت لب دهان شکر | مدار رنجه بعقد کمر میان نزار

نهان کرده یاقوت لب دهان
عیان کرده بعقد کمر میان

سرم ز آنجد اتا خیال خال تو کرد
تراچه سود که من دارم از هوای غمت
چو حال زلف پریشان تو پریشان وار
هزار گونه خیال و تو داریم غمخوار

ما ابجد اتا خیال خال تو داریم
حال پریشان هزار خیال تو داریم

ستاره چون رخ روی تو نیست تابنده
ازین غمت که اختر شاید الا شب
یقین که باشد با رویت اختر الا کور
عقیق چون لب لعل تو نیست گوهر دار
وزین جنایت که پاکیزه گوهر آمد کار
یقین که باشد با لعل تو ز گوهر بار ٥٣

چو روی تابنده اختر نباشد
چو لعل تو پاکیزه گوهر نباشد

همی کشی ز لب جام می عقیق بلعل
چو باده روز و شبان با لب تو در طرب
و لیک جز غم ازین غم نشد گوهر بار
مرا همی رسد از رشک جان بلب جبه

جام می روز و شب با لبت در طرب
لیک ازین غم مرا میرسد جان بلب

---

ازان لبان ثوابت نماد و چشم مست
همین که جام کوشش تو لؤلؤ آگنده
تویی که خط تو تا مرکز است بر لاله
چو شب ز مهر تو خال بکوکب سیتار
فلک که ماه در آورد زهره را کنار
بگرد ماه تو باشد ز خط هاله غبار

لب تو جام لؤلؤ خط تو مرکز لاله
شب تو خال کوکب مه تو با خط هاله

٨٥ ورای لعل تو چیست چون بدید آن لب
بآب لؤلؤ و لعل تو هیچ لؤلؤ و لعل
رخت کلاله ز سنبل نهاد بر لاله
ز دهر یافت بلا لای کو ز تو تشها
بچشم هیچ کسی در نیاید الا خوار
لب تو لؤلؤ لالا گرفت در زنهار

چو دید آن لؤلؤ و لعل تو لا برلا
بلا لایی در آمد لؤلؤ لالا

عجب ز باد صبا چون شکست زلف چنین
اگر کمان دو ابروت برکشاید تیر
ز تیر غمزهٔ تو خواست چرخ صد زنهار
یقین که بانگ ز نه زه برآید از سوفار

صبا چون شکست زلف برکشاید
ز تیر چرخ بانگ زه برآید

لقای بت بخندد در دل آزار ز سپند
کشیده دایره نقش مانی از زنگار

م منم ز عشق تو سود از ده ولی چو نقطه
م مراست زان رخ چو شمع آذری دل
م مرا چو نیست تغیر شکنج جعد گشت
د هنوز کلک قضا هیچ گل برخ دهر

بگرد مرکز خط تو گشته چون پرگار
که جان گشته از آن شد چو شمع از نار
چه مشکل ار بکشد دل بدو شگفت مدار
بشکل عنبر خیبر وشت نکرده نگار

ت
ای در دل آذر زده زان رخ آذر
مائی بر مرکز خط تو جا کر
غیر شکن جعد گشت کلک قضا
مشکل بکشد بشکل عنبر خیبر

[illegible]

د دلیست به پیش نب غم عشقت
ب به پیش نب تن پستم بحبت لعل لبت

چو زلف تو بتبش نب من شکسته هزار
به پیش غم تن بسته شکسته نگار

تبشبتبتبست
تبشبشتنستبکست

[illegible]

ا ایا بهار بتان چون رسید فصل خزان
د دمید نفخه وشد چون بهار زمین بستان
ه هوای روی تو دارد بهار سوی چمن

بیا که وقت نشاط است و دفع خمار
تو نیز آب رزان از خزان بر آر
چنان بحکم که صفا یابد از رخ تو بهار

۸۶

س سواد سنبل زلف از سمن بگلشن تا
رخ سمن شود از طره تو چون دینار

چو رسید فصل خزان وشد چو بهار چمن از سمن
بشاط آب رزان خزان بزان چم ای تو بهار من

[illegible]

ت تو خنیزر وراح چو گلبرگ تر ده ای ساقی
خ خمار آب بخم بحبت در چمن فصلی
ا از آن عقیق چو گلبرگ در سمن افگن

در آن گلاب فسرده که مست آتش بار
بریز اشک عنب آب آتشین خم آر
که می گشیم بتر دامنی چو گل اقرار

گلبرگ تر ای ساقی در برگ سمن افکن
در آب فسرده ریز آن آتش تر دامن

[illegible]

ت تراب از صبا شد نضارتی ظاهر
م مدام جوی دما دم عقیق روح افزا
ع حدود دشت دگر روح میدهد ار بوی

زمانه را ز زمین شد طراوتی دیدار
که گرد گل چو رخ حور عالم از انوار
اگرچه حور دهد روی گل شگفت مدار

صبا شد چو دم روح اگر روح دهد بوی
زمین شد چو رخ حور اگر حور دهد روی

[illegible]

ک کنون که لاله سیراب گشت برکه و دشت
م منه ز دست تو چون لاله آتشین ساغر

بر راستی چو درفشنده شمع شکر نگار
که شرط نیست که در بزم می چمی هشیار

توئی که لاله ز رشک رخش فروخته دل
وگر نه حقه سر شمع سوخته انگار

لاله سیراب چون آتش ز رشک افروخته
راست چون شمع در بزم چمن سر سوخته

وگرچه غنچه ز رشک چون لب یار است
نه نیز هم به سخن نیست همچو پسته یار
دهان غنچه اگرچه چون دهان تنگ است
درین ولیک سخن هست اندکی بسیار
اگر لبان سمن بر تبسم فشاند
دهان غنچه کند لعل بر چمن ایثار

غنچه ز رشک اگر چون دهن سیمبران
نه نه سخن نیست درین لیک سخن هست در آن

رهی و عاشق او گر نیم چرا غنچه
اسیر و کشته او گر نیم چرا گلنار
دلیل و اثر نماید دریده پیراهن
چو جام لاله بود پر ز خون شش هموار

عاشق اگر نیم چرا غنچه دریده پیرهن
کشته اگر نیم چرا لاله بود به خون تن

مثال شاخ شکوفه است بوستان گویی
که آسمان به زمین نجوم کرد نثار
لقای بستان چون آسمان شد اکنون
بعشق بوسه ستانی خوش آمد از دلدار
بوستان چو آسمان شد
آسمان چون بوستان شد

کجا ز باد سحر آتشین گل افروخت
بر و خاک چمن آب و نفخه عطار
تبارک الله از آن نقش در چمن افتاد
که ساخت صورت فردوس برین داد

از باد سحر آتش گل در چمن افتاد
خاک چمن آب رخ فردوس برین داد

چمن صباح کش از باد دل تازه
کشیده بر خد گل غازه و گشاده عذار

صبا کش باد دل تازه
کشید بر خد گل غازه

87 مگر که باد جنان می وزد چنان بر جوی
که آب روح نباتی همی بهادار
دم نسیم بهاری که میرود چون عمر
چو عمر ضد قراری از آن نیست قرار

باد جنانی جان بهاری
آب نباتی ضد قراری

رفیق خوش بود اکنون خصوص جاریه
که در صفای رخ او عیان شود هر
نگار سیم ذقن دلبری که عکس لبش
ز جام چشم زجاجه من فکند عقار
گرت هوای نشاط سوی صحرا رو
ز نار آب عنب خواه و زیر موسیقار
با جاریه سیم ذقن سوی صحرا
در میان زجاجه فلک آب عنب بار

یقین که چنگ اگر آری بچنگ با می لعل
نوای عیش ز چنگت وز می گلرنگ

برآوری زپی چنگ با فلک پیکار
طرب کنان رو در چنگ پیچ و باده بیار

[illegible]

چنگ آر بچنگ با می گلرنگ
آویز بچنگ طرب اندر چنگ

[illegible]

تا بیابی ازین دهر عشرت و فرّخی
ره نوای دل افروز با نوای هزار

چو درکشی رگ چنگ طرب بنالهٔ زار
نه راست آید اگر برکشی نوای حصار

[illegible]

تا یابی از عشرت نوای با نوا
درکش رگ چنگ طرب برکش نوا

[illegible]

نظاره قد و بالای سرو بستان کن
کجا که دارد در سایهٔ قد تو جوار

که چون ز قامت تو کار او است ناهنجار
گرستیش هم از آن رو گرفته با کار

[illegible]

بالای سرو دارد در سایهٔ قدت جا
چون قامت تو کارش زانرو گرفته بالا

[illegible]

یقین که خرم و شادان گذشت فصل چنین
نسیم وار چه در میان سبزه و باغ
خوشا تفرج بستان کنون که عرعر و سرو

که با تو یار خورد جام باده بی اغیار
کشد ز ساغر رخشان شراب نوشگوار
شده سرو و خرامان بباغ بی رفتار

[illegible]

خرم گذشت فصل چنین در میان بستان
با یار و جام باده رخشان شده خرامان

[illegible]

اگر نه باد بهارست روح بخش چرا
تشبهی است هوای نسیم را به عبیر
مشیر سپهر فلک و دست یاری بخت جوان

پذیرد از اثر او چنین ز جان آثار
مگر که گرد بخاک جناب خواجه گذار
وزیر راست سخن عادل فلک مقدار

[illegible]

باد بهارست یا نسیم عبیرست
یا اثر گرد خاک پای وزیرست

[illegible]



تویی که تا قلم و تیغ زیر دست تو اند
متاعهان ترا روی بر فروزد ملک

همیشه دولت و دین را سبب استظهار
چو گردن و سر خصم تو بر فرازد دار

[illegible]

قلم و تیغ ز دست تو بنازد
دولت و دین بتو گردن بر افرازد

[illegible]

همی برد ز لقای تو چشم دولت نور
روان کنی ز سواد قلم نوال سحاب
مهت گشته ز رایت منیر بر گردون
چشم دولت ز سواد گشته منیر

همی دهد ز عطای تو باغ دانش بار
عیان کنی ز سحاب کرم خراج بحار
گلت گشته ز خلقت نضیر در گلزار
باغ دانش ز سحاب کرمت گشته نضیر

[illegible]

ه خهی بردهٔ ز ذوق سخن تو آب شکر | زهی بسته ز عقد کرم تو دست شمار
لطافت سخنت شکر جوی و شکر بخش | مهابت سخطت کوه کاه خشم گمار

[illegible]
بردهٔ ز ذوق سخنت رشک شکر
بسته ز عقد کرمت کوه کمر
[illegible]

د ومار گیستهٔ کانت دست در پاشت | از انکه مرد مین تؤ نیست کان بسیار
ب بجود و عز تو باشد کرم مستغرق | لطف و بذل تو دار د زمانه استقرار

[illegible]
مرگ کانت دست تو بکرم
مرد تو نیست کان بذل درم
[illegible]

ا اموز رای تو یا د صواب در فرمان | فتوح فتح تو حتف حسود در قطار
ذ وکا اسیر ذکای تو شد ز محض وداد | فلک ز ضیف تو فیض مراد کرد اخبار

[illegible]
رای تو یار صواب داد تو محض وداد
فتح تو حتف حسود ضیف تو فیض مراد
[illegible]

د وباز ناوک قدرت کریزد از کیک روز | رکاب ابلق پات شود گران ز وقار
ا هنر ز کلک تو صاد شود چو فکر از نقلب | کسی ندارد ازین روی بهر انکار
[illegible] ناربزد در یک روز رکش قلب | القش کر زد رکیره در زمن

نج

بفرمان تو ای آصف جهان تویی موسی
[illegible]

ا از ابر دست تو دارد سحاب مایهٔ جود | ازان بگستر د او بر چمن در شهوار
م مگر خیار ز جود تو مایه دارد و برگ | که سایه بر سر گلبن فکند برگ خیار

[illegible]
ابر دارد ز جود تو مایه
زان بگستر د در چمن سایه
[illegible]

ن نه صبح چون اثر نور رای تست یقین | که این گمان ز خطا آید ار کنم اظهار
ش شپیده و نبود آفتاب نیز از آن | که وزن رای صواب تو شد تمام عیار

٩٠

[illegible]
نه چون نور رایت بود آفتاب
که این با خطا آید آن از صواب
[illegible]

و وجود کلک و کف تو که منبع کرمند | اگرچه نیست گیاهی ز روی استحقار
ر روا بود که ز بحر و کان سماحت تو | خضر مثال نبخشد بغیر استغفار
ا اگر بچرخ کند بر سبیل استغنا | که عین راحت خلقست جود بی عیار

[illegible]
کلک و کفت که منبع بر و سماحت
ایت ماهی خضر آن عین راحت
[illegible]

ز زمین عالم علوی کلاشت افکنده | بیک ره اسم جریر از جریدهٔ اشعار

| | | |
|---|---|---|
| ل | لب دوات و زبان قلم تر گشته | ز در سخن دو دم احطلی و باستحضار |
| ن | ندیم بزم تو گر عرض انشی کردی | ببستی او دو دم اشی بقوت انکار |

عیال و کلک و زبانت بعرض انشا
یکی جریده دو دم اخطل و سیم اعشی

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| ا | اگر تو قسم دو کس کرده دو رسم نکو | چنانکه مال وصله را و خصم را دمدار |
| م | مدام کوشش همی ارا این دو راه و کوشش | بگوشمال عدو نوازش ابرار |

قسم دو کس کرده دو رسم نکو را
مال وصله را و گوشمال عدو را

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| د | ولایت یم و کان جود کف کافی تو | چنان کند که برار در جان سرد و دمار |
| ا | اهل بخت جانزا و زین سبیل جهان | همی دهد بتو ترسی زمانه را ز عوار |
| ل | لئیم و ممسک و بی حاصلت کان لیکن | تو بی سؤال دهی صد هزار جان یکبار |

کان چو کف کفیل تست بی بی چه ممسک کان
جان کند ار جوی دهد وین به دهد هزار جان

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| ق | قوای ابر کف لطف تو بطبع چو مهر | همی کند ز سر خار یاسمن اظهار |
| ا | اگرچه خلق تو باشد دم نسیم صبا | بمیل طبع کند خاک در زمین چو بهار |

89

| | | |
|---|---|---|
| س | سران بزیر کند قهر تو باستعلا | زبان ز مهر کند لطف تو باستغفار |
| ت | تقلبیست کر باکار ملک و دین باشد | چو عدل کوه بیامت نمی شود معمار |

آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی
آن کند لطف تو با عدل که با تن می

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| م | مزمیت بجاه تو پشت من چون تیغ | به بخت در خور تختی ز تخت برخوردار |
| د | همی نشست تو جیش الگنی زیر زمین | کشی همیشه به پیش بلا زکس دوار |

ز پیچ جشنی پشت چشمی زین زین
بخت بختی تخت بختی هیش من

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| ر | رخ ضمیر تو کان و رد گلشن جرد دست | سنو رست بچشم دل اولوا الابصار |
| ع | عنان بدست دل دوست دهد گردون | اجل بقبضه دشمنت کند اقرار |
| ن | نتایج سر کلک تو جامع الاخبار | نوایر دم رمح تو قاطع الاعمار |

و ردست بدست دوستت خار
و زرست بچشم دشمنت نار

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| و | ولی ز بخت تو آید همی معالی بخت | چنانکه دشمنت اندر زروح خود بیزار |
| ا | اگر قیمه عهدت ندا شتی کوکب | چنین همیشه نگشتی سوابکش دوار |

بخت معلا تخت ممهد
جنت مروح جنت موکد

ن نوازش اثر بوی خلق روح و شت | شده چو باد صبا دلفروز در اشجار
ا اگر ز طبع تو باد صبا کرفتی بوی | هزار نافه آهو کشادی از ازهار

از اثر بوی خوش طبع تو
باد صبا نافه آهو کشاد

ب بر آفتاب بخشم ار تو چشم بگشایی | ز تاب چشم در آری بچشمه خور تار
د دمی ز غضب اگر بر وجوه کوه دمی | کشاید آب مذلت ز چشمها کهسار
ط طلایه تو اگر بر فلک گمارد خشم | طلیعه دار فلک را برون کند ز حصار

خشم تو چشم غیرت گر بر فلک گمارد
تابش بچشم خورشید آب اندر آرد

غ عزیز گشته باحسان تویی چو حاتم و داد | همیشه بنده فرمان تو صغار و کبار
ر رفیع گشته برفعت تویی که با تاج زند | بیا ده صف باش تو بر هزار سوار
ا اگر بجای سپردی ز بخل قارون مال | کنون تویی که چو موسی همی کنی ایثار

باحسان تویی حاتم برفعت تویی کسری

ای لطف تو بطبع مهر خلق تو بدم
می کند خار سمن می کشد خاک درم

ب بود ز صورت اقبال شرع احمد از آنک | زمانه داد بتو فتح نامه کرار
غ غلام نام ترا بر جبین کشید که کند | فلک ز فتح کلام تو زیب بال و نهار

صورت اقبال ترا بر جبین
از نخست الک فتح اچین

ی یمین بخت فلک را ببست خواجه که کاش | ز مور کرم او بر دمیده بسیار
ا اگر زمانه بیاراید ترا شمار کند | ز دم زدن نزند دم ولی برو ز شمار
ث ثبات قدر تو شست انکه ماه را بر چرخ | گسسته می شود از کوکبش مدام مدار

چیست ثبات خواجه آن ماهی مار در شکم
مور دمد ز دم ولی بسته ز هوش دم

ا اگر ثبات تو دندان قهر نموده کاهی | ز زاد پاس تو کوه گران شدی در غار
ل لوای جاه ترا دست هر که بر گیرد | چو ماه شاید اگر جوید از هوا اظهار
د دلم بنام تو آورد بر زمانه شرف | چه باشد از فلکی دیده بر دل ایثار

اگرت بود ارادت که بری نام اوده

زرمت و کوه و ماهی چو از او جدا کنی ده

ی بقین مرا اگر از زر تو رعایت تو — عنان غنا شده و دولت نباشد مختار

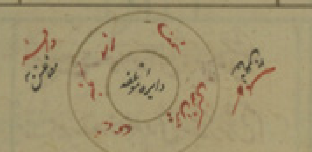
ن نه چون منی سخن در عجم تواند بود — نه در عرب که نباشد کنون هیچ دیار

مرا اگر تو رغبت نباشد عجب باشد



م مرا سخن نرسد در بیان لجه ثنات — ثنای چون تو کسی بر نیاید از تو کار

سخن نرسد لجه ثنای چون تو کسی



ع حواله طبع مرا شد هیچ تو کز جاه — تو زیب و زینت دیوان ملکی از اخیار

مرا شده حت و جاه تو زیب و زینت دیوان



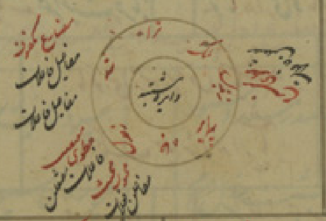
م معین طبع ترا شد سپهر با دولت — سخن رست جهانی ترا با استحضار

ترا شده بدولت سخن جهانی



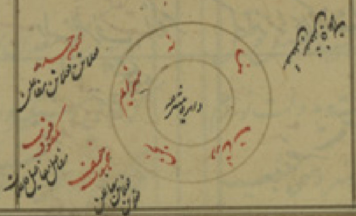
۹۳ د درانکه ملک ترا شد عدل و جاه شکیب — ترا شود چو تو داری ز بذل استکبار

ملک ترا شد ز عدل جاه ترا شد ز بذل



ب برانکه من نه سزایم بر این سخن چو سخن — ولیک درس ثنای تو کرده ام تکرار

من نه سزایم سخن در ثنات



| | | |
|---|---|---|
| ا | اشارتیست بذاتت مرا بوقت سخن | چو من بمدحت مدح تو گفته ام اشعار |
| ذ | ذکی نباشم اگر بهتر از دکان شوم | بقول سلمان کان شد مسلم از عوار |
| و | ورت ز اهل سخن گفت کس چنین بیتی | ندارم از قلم و اهل بیت شعر شعار |

[illegible]

تا یاد او وقت سخن باشم ترا از اهل بیت
چون محمد گفت سلمان منا اهل بیت

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| ذ | همیشه تا که بود سایه بر زمین ممدود | مدام تا که نماید فلک در او ادوار |
| س | سواد حرص از ظل آن شود چون قیر | چنانکه چهره صبح منیر از آن چون نار |
| ن | تو کامکاری و باشد هم انیت فرمانبر | تو نامداری و باشد هم آنت خدمتگار |

[illegible]

تا کوی زمین را قرار باشد
تا ملک جهان را مدار باشد

[illegible]

| | | |
|---|---|---|
| ا | امامل تو که شاد است دهر از او بادا | در ممالک وزی گشاده بر زوار |
| م | مدام باد بفرمان ای تو گردون | بدست حکم تو آسان شده همه دشوار |
| ی | بم از سحاب ولت طرف بسته از گوهر | که از برای کف لعل بسته بر اشجار |
| ن | شنود و خدمت تو و در همین سر حد | سعود و عزت تو با یمین متکار |

۹۳

[illegible]

گشاده باد گردون بسته دهر زمین
گشاده دست حکمت بسته پای دشمن

[illegible]

از توشیح اول قصیده این قطعه مستخرج می شود

| | |
|---|---|
| صاحبا تا سایهٔ خورشید نور عالم است | سایهٔ جاه تو بر عالم ممهد باد و هست |
| خاتم حکم تو دارد ملک جم در نگین | بر نگین خاتمت مهر مخلد باد و هست |
| مهر عنوان طغرای منشور ازل | نام و القاب غیاث الدین محمد باد و هست |

از حشو مصارع اول قصیده این قطعه بر میخیزد و از الف تا یاست

| | |
|---|---|
| صفت صدر مسند دستور | سپهر در رفعت هشتم برین |
| می کشد بخشش تو بذل درم | همچو روی سپهر پشت زمین |
| شد ز روی تو پشت شرع قوی | شد بعدل تو حبل ملک متین |
| نعت تو دعوت پری و ملک | لقب سجه شهور و سنین |
| هست در جیب بخشش تو قلیل | هرچه در کنج معدن است دفین |
| دست همت بدولت تو زدم | که توئی دستگیر دولت و دین |
| تو کرم در هنر دهی تشبیه | تو کرم در سخن دهی تمکین |

سزم نیست در خور شهرست — سخنم منیت همه تحسین

مالک ملک کرم سرور دهر — سالک راه علا مهر کرم
مالک جوه دار الاسلام — وارد مورد والا و حسیم
مطلع طالع او مهر کرم — حارس درگه او علم و حکم
هم هوای در او روح ملوک — هم دعای دل او ورد دوام
کار او در همه عالم اصلاح — مهر او در همه دلها مرهم
کلک او حکم رسل را همره — دم او ورد ملک را همدم

راه او راه کرم را سالک
علم او عالم دل محکم

قصیده مولانا فصیح الدین رودی رحمة الله

ن نظیر منظر رویت کجاست در گلزار — عبیر دلبر مویت کراست بر رخسار
ا اثر بظاهر ازان چهره گلستان دارد — ولی بخاطر من سوتجان نیارد بار

نظیر منظر رویت بظاهر گلستان دارد
عبیر دلبر مویت بخاطر بستان دارد

[illegible]

ر درخت سود ی بهجر دل باری — بسی فرود بخورشید باری از انوار
د دگر مدار نهان زان دهان چو تنگ شکر — تو در زمانه دلم را ازان بتنگ مدار
ا ازانکه دیده خونبار در فراق تو دید — بکن بلعل شکربار پرسشی یکبار

بنمود باری در نهان آن تنگ شکر بار را
بفرود باری در زمان آن تنگ شکربار را

[illegible]

ر ربود دل عشاق چشم جادوش — کسی نه بیند ازو در جهان نگار ازار
ا ازو که سخن بیست دیم از نرگس — که در زمانه تو مانند او مجو زنهار
ب هر دمی زمن او راست آفرینی گو — کند ز غمزه سحر آفرین یار خمار

چشم جادویش که مستانه نرگس او را فزین
کس نه بیند در جهان مانند او سحر آفرین

[illegible]

ر رسید ترک من اینک به زشوخی کرد — برفت روح من اکنون زتن بیک دیدار
ن ستم ضعیف و جفا می نهد بدل المی — مرا که روح وفا میند بدل اسرار

ترک من اینک ترک جفاے نهد
روح من اکنون زتن روح وفا می دهد

[illegible]

ر روست انکه نویسم بسال ماه مدت — چو در خلاوه ملا وصف چون تو ماه عذار
ا ادای آرزوی چند ساله را کردم — بوسع خویش فراوان ساله را اظهار

نویسم بسال ماه هم چند ساله را
چو در وصف ماه خویش فراوان ساله را

[illegible]

ز زمن نمی سزد از بوسه و کنار کنار — چو کلش چو کسی کو یا نگار نگار
ا ازان بروی تو بستیم نقش صورت جان — که غیر نقش و نگاری نکرد نقش و نگار

زمن نمی سزد از بوسه و کنار کناری
چو کلش تو کسی کو یا نگار نگاری

[illegible]

ن نه هر دلی کشد از جان جفای دوستی ولی — سزد که جان بودم از برات ای دلدار
د دلم ازان شکن زلف نگسلد چه کنم — ازان بدام غم افتاده که گهی یاد آر
ی یکیست با تو دل از خویشتن شمار چون — رهی بخوشیش میدهی نگاهش دار

دل کشد جفایت ازان نکشم از خویشش
جان بود برایت ازان داده بخویشش

[illegible]

شبی که دم زدم از گیسویت که مشک خطاست — یقین که تا شب من گشت عنبرین آثار
همیشه دام سر زلف یار قید بلاست — وزان چو حلقه سر تاب شام هجران تار

دم زدم از دام سر زلف یار
تا شب من گشت چو سر تاب تار

[illegible]

قوی دلم اگرم می کشد به تیغ ستم — مرا چو شد همه سر فاش زاه آتش بار
صبا چو بر سر زلف تو آورد گذری — مرا بلای سیه بر سر آورد هر بار

اگرم تیغ ستم بر سر آورد
همه شب راه شبم بر سر آورد

[illegible]

روان رود همه غم چون غمت کمر بسته — بخون ما که جگر خسته ایم و بی تیمار
جفایت ارچه بخونم شود بسی مایل — هنوز شادیم ارچنین جفا بسیار
اسیر داشت دلم را غمت نهان نکند — شد از فراق تو حالی مرا همان دشوار

کمر بسته بخونم غمت نهان
جگر خسته و شادی من همان

[illegible]

همان زمان دل خون گشته پایمال تو شد — گرگشت چون همه غمها غمت مرا ناچار
تن از فراق تو داریم نال و ناله زیر — غم از ملال تو داریم و غم زار و نزار

ما دل خون گشته پامال تو داریم
چون همه غمها غم از ملال تو داریم

[illegible]

ورای سرو بستان قدت شیوه ناز — فزون ز ماه بگردون توی بحسن عذار
تو راست میسر که چو سرو تو قد عزت — نه لامعت چو ماه تو اختر سیار
از آن که ماه ز روی تو پرتوی بابشد — جهان گرفت و کرانی نباشد ش مقدار

نبستان چو سرو تو عزت باشد
بگردون چو ماه تو اختر باشد

[illegible]

بنوری از مه روی تو گشته دل خرسند — ولیکن از سر زلف تو ام پریشان وار
وصال تست که روز طرب عبارت ازوست — بسی ز ظلمت موی تو بر ده شب آثار

نوری ز روی تو گشته روز طرب
لیکن از زلف تو ظلمتی برده شب

[illegible]

دعای قد تو هموار ورد سرو بلند — خیال خد تو در دیده اولوا الابصار
ازانکه حاصل طوبی قد تو گل چهره است — نزاست عالم خوبی غم تو مردم وار

| | | |
|---|---|---|
| ف | فتور طالع ازین کونه لاله کون کردا شک | مرا موجب فرناد و ناله کرد شعار |

قد تو حاصل طوبی کل تو کونه لاله
خد تو عالم خوبی غم تو موجب ناله

| | | |
|---|---|---|
| ل | لبت شد از پی دلبستکی غنچه بلا | که چون لب تو ندارند غنچکان کار |
| ا | ازان ز سرو تو می بینیم کار عاشق راست | که از جهان بولای تو دارد استظهار |
| ک | کند بحبت ساعد هوای آن بالا | کسی که همت والا همی کند اظهار |

شد از سرو تو کار عاشقان بالا
که دارند از ولایت همت والا

| | | |
|---|---|---|
| ر | روان لطلعت روی تو صبح چون دل داد | زمهر او چه شود رخ تتابی ای عیار |
| ا | اکرچه طبع تو مهری بدوست بنماید | دولت بود که با خوش برآید آخر کار |

بروبت صبح چون مهر نباید
زمهرش رخ نتابی خوش برآید

| | | |
|---|---|---|
| ر | روان زشوق تو رفت ای لبت تو درج در | علاج دل می عنابی فرست و جان تن آر |
| ف | فغان غم لبت آرد مدام از دل زار | چو دیده بی می لعل لب تو شد خمار |
| ع | علاج من که بخواهم زغم بر آذر خست | نماید آن لب چون کوثر و فزاید یار |



| | | |
|---|---|---|
| ب | نراست تیغ فتن و ز تو مست چشم جفا | به پیش تو بکشم جان که چون لبت نکار |
| ب | مراست دیده بدکیش تیغ اکر بکشی | بقبضه خنجر خنجره کشای تو خونبار |

آن درج در آرد از دل زار آذر
صافی چو می لب تو ناید کوثر
تیغ فتن چشم جفاکیش بکش
پشت بکشم بقبضه خنجره خنجر

| | | |
|---|---|---|
| ش | شکسته بی سبی نیست تن بدین سستی | شب نشینی فاتم بسی رسید آزار |
| ی | یقین که شد تن سستم زعشق یار زبون | مرا چو بت بشت غم آمد این ادبار |

ببینیت بیتیتیت
شبنیشبیتیشیت

| | | |
|---|---|---|
| د | دمید کل چو صبا سوی بوستان بکذر | ببین چو خجل شده از خاک نافه تاتار |
| ب | بیا بپای بی لعل سوی باغ و ببین | که خاک زر و بسب چون شبست باد بهار |
| ا | اکر فراغ تست مست خوش باده لعل | بباز و بین که سحاب آمدست کوهربار |
| د | دهول کن تیغ زغم دم مزن دلا از خون | برآتشت بی لعل آب زن زنهار |

چو صبا بیا سوی باغ و راغ و بباده دم مزن از خون

شده خاکروب ره تو باد و سحاب آمده آب زن

| | | |
|---|---|---|
| د | وزان چو گشت صبا دل گلبن لعل روان | بجوی عشرت و خود را مجوز رود بیار |
| د | هزار ناله برآورد گذر از بستان | سرود می چو در اطراف گلشن هزار |
| س | سرور باده که از شده بهر چمن دشمن | بسا که در چمن انگند مردم هشیار |

زان لعل روان گذر گشته بجز دشمن
خود را ز سرود می در طرف چمن افکن

| | | |
|---|---|---|
| ن | توان طلب که شود عطر باش خاک چمن | بود بکاخ زمرد سمن گرفته قرار |
| ر | ر اوست کرد چمن کحل چشم اگرچه کحل | گران نه خلد بود هست بوی مشک تتار |
| س | سر ریز گل که دهد بوی او نسیم بهشت | اگرچه خلد دهد بوی از آن شگفت مدار |

شود خاک چمن کحل اگر کحل دهد بوی
بود کاخ سمن خلد اگر خلد دهد زردی

| | | |
|---|---|---|
| م | شاید دل من غنچه آمد از شکی | که هست آمده پیدا از صد صفیه یار |
| د | ولیک چون به دهان تو نسبتی دارد | هزار چون دل شکم نثار غنچه بیار |
| ق | قرار از دلم آموخته غنچه و صبر | از آن زر از نهان لب بدوخته ناچار |

غنچه شکی چون دهانت از دلم آموخته

هست پیدا چون من از زر از نهان لب دوخته

| | | |
|---|---|---|
| ا | اگرچه هست چو غنچه بنازکی دهنت | ولیک نیست چنین غنچه از ره گفتار |
| ن | ندید غنچه بجز بر دهانت ختم سخن | شود دران هوسش جامه چاک در اظهار |
| ر | وگرچه نیز بر آن غنچه را بود سخنی | دلش ز رشک و حسد خون شود دران سندار |

هست چو غنچه دهنت ختم سخن نیز بران
نیست چنین غنچه شود در هوسش جامه دران

| | | |
|---|---|---|
| ن | نگار لاله رخ ارز از آنکه در زمانه تو بی | وگر تو بی گل نازک مزین گلزار |
| م | مرا بدل همه داغی چراست از غم | چرا ز خار بلا میرسد بمن آزار |

٩٨

لاله اگر تو بی مرا داغ چراست از غم
ور گل نازکی چرا خار بلا رسد بمن

| | | |
|---|---|---|
| ق | قرین گل شود هر کجا ارغوان چو کنون | نشان دهد ز رخ دلستان بحسن عذار |
| ر | رخ خود ای تو مرا دلستان و شادی روح | نهان مدار که چون ارغوان شدست خمار |

ارغوان چون دلستان شد
دلستان چون ارغوان شد

| | | |
|---|---|---|
| ر | روان ز خاک چمن باز بوی گل آمد | فشان بر آتش غم آب زبان انکار |

د وگر نسیم گل تازه میدهد دم باد — برو تو نیز و نشین شاد و دل بباده سپار

از خاک چمن تا زگل تازه دهد باد
بر آتش غم آب رزان ریز و نشین شاد

[illegible] — [illegible]

ر رخ سمن شده دلکش زباد و جان تازه — چمن بصحبت گرفت از هوا بهار

سمن کشد با جان تازه
چمن بگرفت از آوازه

[illegible] — [illegible]

ج جهان چو گشت جوان و روان نسیم بهار — چرا غم زمانی بوقت گل و لاله زار
ه هجوم ناله و درد آیدت بهشیاری — بیار باده بیاری بنوش و عذر میار

جان روانی نادیاری
راز نهانی یار دیاری

[illegible] — [illegible]

ا ازین زمان که زخاکست سرزده سبزه — چو گل که میدمد آنکه بقدرت داد
م مگر که یاسمن آورد رخ ز پرده برون — بناز کیش گلی بر نگاشت از زنهار
د دمید لاله حمرا و گل ز خار شکفت — چو خار از دل خارا و زان شگفت مدار

از خاک سر آورد برون لاله حمرا
گل میدمد از خار چه خار از دل خارا

[illegible] — [illegible]

99

ا روان گل شده و نکهت از می گلرنگ — معیشتی که نه آسان شود ز غیر عقار
ر روان می آور اگر زانکه باده باشد رنگ — میاور آنکه نباشد برنگ چون گلنار

رخت رز رنگی که باشد رنگ
عیشی که ز غیر می نباشد رنگ

[illegible] — [illegible]

ی یقین شناس که دعوی گل ز مشک خطاست — چگونه در بر گل دم زند نسیم تتار
ت تو مپن که کرد رخ اراست از خط ریحان — چمن که مشک خطا می برد از عطار

دعوی گل مشک خطا کرد از خطا
چون در بر گل دم زند مشک خطا

[illegible] — [illegible]

ر روا بحیت که سودای نافه چین بیت — کنون تو آن بنسیمی سنبل استبشار
ا ازان زمان که چو گل سنبلت پدید باز — بدانکه نافه نکردست سود با تجار

سودای نافه چین از سنبلت پیدا
شوان نسیم سنبل نافه کرد سودا

[illegible] — [illegible]

ن تو باری از اثر فیض حق بکن فکری — بیا نگر که چگونه است باد غالیه وار
ا اگر تفرج آثار صنع خواهی کرد — ببین که لؤلؤ تر شد ز قطره در اقطار
ب بود کرامت یزدان که باز در بستان — ز ابر بهره باران همی برند اشجار

باری بکن بفرح آثار صنع بزدان
بنگر چگونه لؤلؤ تر شد ز ابر باران

ح حدیث نکهت باغت و باد صبح خطاست — بعیب این دم اگر خلد ناورد اقرار
د دهد فوایح اخلاق را شمیم عبیر — شه سپهر سریر آفتاب فیض شعار
س سر ملوک جهان تاج بخش ملکستان — که هست عالم جهان و کوه حلم و وقار

نکهت باد ست شمیم عبیرت
یا دم خلق شه سپهر سریرت

ی یقین ازان دل و جان سر میکند بهوات — که از زمین تو چون ابر و بحر هست یسار
ر روت از هوای تو بر فرازد ابر — چو خواهد از دل و دست تو بی نیاز ادرار

دل و جان سر بهوای تو فرازد
ابر و بحر از دل و دست تو نازد

م مثال نافه مشک است بوی اخلاقت — جلای دیده بخت آمد از ره تو غبار
د هزار چون فلک از بهر تست خاک قدم — تراست ماه علم نور بخش و صبح آثار
ر رفیع چرخ هم از جاه تست گشته حقیر — دلت که گشته منیر از صفات مهر انوار

نافه مشک ز خاک قدمت گشته حقیر
دیده بخت ز ماه علمت گشته منیر

د ورای حمد جناب تو نیست مدح سخن — سخن بشکر تو شد رشک لولو شهوار
م ملاذ اهل هنر خاک کویت از هر باب — که هست چون عذر عقد گوهرش بازار

حمد تو مدح سخن اهل هنر
شکر تو رشک عذر عقد گهر

د همیشه چون مدح از کوی تست و جنت جان — مریض حقد و حسد دشمن تو گشته نزار
م مقر جاه تو چون دین خوبتر ز حرم — ز سوز سینه قرین ضرم شده چو شرار

مدح از کوی تست نی ز حرم
مرض دشمنت قرین ضرم

م مبارزی نه برو ز تو خاست روز نبرد — ز خنگ بهر تو گنج مرام در مضمار
د همیشه داد تو با مین راستی و سداد — قرین عون تو نوع مراد از پیکار

روز تو روز نبرد داد تو مین سداد
خنگ تو گنج مرام عون تو نوع مراد

د دل تو ناهج راه قوام دانش و دوام — تو نیک رایی و عونت ز عالم الاسرار
ب بهیچ نوع گریزی ز مهر و کین تو نیست — بلطف و قهر تو کار جهان گرفته قرار

باج راه قوام نوع یکین
نیک عون ماه و قهار جهان

ا اجل بخصم تو جان دید زهر کین داده — بلی نه مهر توان کرد با عدو هموار
ذ ذکی بکینه نکوشد که کم ز آتش نیست — چو این کهنه زعدو شد بخاطر بسیار

خصمت آن دید زهر کین ز آتش نی
مهرت آن کرد بهر جان که بخاطر می

و وقوع مکرمت شیرین چو خوب — ترا است زینت جنت قرین بار و بار
ه همیشه بخشش غنیت قوی بود به یقین — سبب ملتمست شیرین بلبل و بهار

شیرین بخشش غنی یقین
زینت جنت بهیت شیرین

س سریر عزک فی الملک ثابت الارکان — غمام کفک فی الجود فایض الاطار
ت ز زور دست فلک بردی مطیع گشت — زهیش بنجه پاس تو شیر جست فرار
ک کشته ضمیر تو ارشت نقاب تاریکی — حسود را دم رمح تو هست چون دم مار

روزت مطیع راست تار
مو بیت حسود را دم مار

ف فرو خصم ضعیف ز نیکر دم تو کرد — کرمت مثبت بنامت محامد افکار
ت ترا است فیض و سخاوت معهود و شک نیست — بصیت جاه تو یی در زمانه مردم دار

ضعیفت بکرم فیض معهود
ثبت محامد پیت مزد

ج جوادی و هنری هست خوب تر ز کرم — بباغ از آب سخای تو خرم اند اشجار
ر رسوم مهر و وفا با تو ضم هو فتح و ظفر — چمن بابر کفت تازه چون با بهار

ای هنر خوب وفا با تو ضم
باغ سخا تازه با بر تو باد

خ خلاف رای تو ماند قضا که عیب نماست — ز کلکت آمده بر لوح داشت آثار
ب برای دانش و دولت بان تو بی همه عیب — که هست هستی عیز تو نقش بر دیوار
ی یقین خطا است که بی‌من کدار ای خود خصم — بلی بقای تو نگذارد دش مکر از دار

رایت که غیب اند عیب خطا ندارد
کلکت بلوح هستی نقش نگار دارد

ر رفیع قدر با عوان تو نی به ارجم — سرا کابر اعیان تو یی با صل تجار
ت ترا است ملک و حشمت تویی چنانکه فریدون — ز قیصری و حشمت تویی سر ابرار

ا اساس قصر تو گر کسر طاق کسری کرد | بعید نیست که ساعی قضا شد و معمار

باعوان تو ای سنجر بحشمت تو ای کسری
باعیان تو ای قیصر بعصمت تو ای عیسی

کسری تو ای بحشمت سنجر تو ای باعوان | عیسی تو ای بعصمت قیصر تو ای باعیان
کسری بحشمت تو ای سنجر باعوان تو ای | عیسی بعصمت تو ای قیصر باعوان تو ای
تو کسری بحشمت تو ای سنجر باعوان | تو ای عیسی بعصمت تو ای قیصر باعیان
تو ای باعوان سنجر تو ای بحشمت کسری | تو ای باعیان قیصر تو ای بعصمت عیسی

تو ای باعوان سنجر تو ای بحشمت کسری
تو ای باعیان قیصر تو ای بعصمت موسی

د دراهم از تو بدریاست چون بکان گوهر | شد ابر را یقین حاصل از کفت ادرار
ی یقین برو ز تو نصرت شعار مایه سحاب | از آن بلند شدش نام پایه و مقدار

از تو دریا چو کان بر د مایه
ابر از آن بلند شد پایه

ر دمیده صبح نباشد بنور خاطر تو | که از حد بدم آتشین بود ناچار
ت ترا بطبع نظیر آفتاب گردون نیست | سراب این بود آن عین آب ظاهر انکار

شد خاطرت را نظیر آفتاب
که آتش بود این و آن عین آب

ب بجود دست دولت کوکه مظهر گشت | ایا دولت که کین قلب لشکر جرار
ذ فلک جناب و خورشید فیض ارشت | که دیده ام ظفرت بر زمانه غدار
ر رواج دین و نظامش هم ار ساحت | که محض راحت و غولست در یمین و یسار

دست و دلت که مظهر فیض و سماحت
این قلب لشکر ظفر آن عین راحت

س سپهر پیش خجل از رفعت تو رو در بن | یکی است با تو سپهر و مطیع در همه کار
ل لوای شرع مکرم ز قدر جاه تو شد | عیان چو صبح دوم نور تست در ابصار
ط طمع کرا بود از ذهن فهم جود و سخات | زنست در خور کان سیم و در بدریا بار

خجل ز رفعت جاه تو در ذهن و سخا
یکی سپهر و دوم نور خور سیم دریا

ن نکوست عادت خود کرده دو کار نکو | کمال لطف با جاب و نهب دشمن زار
ت ترا مطیع سپهر قوی مراتب شد | بکام خویش و بقتل عدوت گرد اشعار

عادت خود کرده دو کار نکو را

69

لطف باجاب وهب وقتل عدو را

ظ ظلال بخت تو شعر چو نه فلک بعلو — برای پیر نه ما نندت حلم و وقار
ل لوات دید بلند این سپهر پر شده بخت — بود ز بخت جوان کین لوات فتح شعار
ح چرای پیر توان گردم بخت جوان — چه شک مراکه بود بخت جاودانی یار

بخت تو چون فلک بلند این شده پیر دل آسمان
پیر نماند و بود بخت جوانت جاودان

ت نداری ضرچرخ تیر قهر نویس — تو امتنام تو کردم اسم و رسم بسیار
ر رماند از همه سر تیغ حکم تو بدم — که کار سازد از انصاف و از ستم بیزار

تیر قهر تو بسم تیغ حکم تو بدم
نوش کردم سم سازد انصاف ستم

ب بسعی تیغ تو بر دل هلاک خواند حسود — تو می توانیش از ملک محو کرد و دیار
ا امارت تو بر اعدای دین چو هست سلاح — منه ز دست و نذیری چرا این مبین و مدار

تیغ تو خواند هست بر اعدای دین
ای حکم منه نذیر مبین

ی یگانه هیبت کمالت اگر کسی زبان — خیال بست که سر خوش دهر زهی پندار

۱۰۳

س سری کشیده و آن را نجراف دمعی — مده مجال عدو چون نماید استکبار
ن نمود بانفس آتشین علامت چون — چو از درون بکشیده دم پیل و بنار

هیبت زبان کشیده ان افعی آتشین علم
بسته شده دم عدو چون دردن کشیده دم

غ غریب نیست که زود کشته نهاب تو — بدان که خوف بدو باز کرد از دل زار
ر روان ز پاس تو آمد بدل هیبت از مرگ — بزور معشر که دشمن که باد زار و نزار
خ خرد بعقد جلالت نمی کند ره چون — بصورتیست که آگه نیند از آن اظفار

بجنه مهابت پاس تو تا دل کنده
بکه خوف باز کرد دبعه و زصورتا که

ا امید بنده شهاشد کرم بحضرت تو — کر الفت تو بجو دست و فیت ایثار
ن نباشدت بسخاش و بنده را سخن — مرا کجا تعب از تو باشد استقصار

شها کر تو الفت نباشد تعب باشد



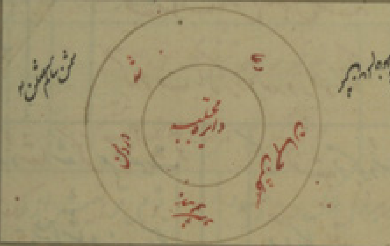
| | | |
|---|---|---|
| م | مرا سخن بود اما بشرح جاه تو بس | مدایح تو بسی گفته ام برون ز شمار |

سخن بودم بشرح مدایح تو بسی



| | | |
|---|---|---|
| خ | خرد فزود دعاشد جو در مدحت | تو سرو گلشن جهانی و کهف ز مدار |

دعا شد ورد من بهر تو سرو گلشن احسان



| | | |
|---|---|---|
| ل | لوای فضل مرا شد بوقت مدحت تو | مقررست بپایان درون عیب و عار |

مرا شد بمدحت مقرر بپایان





| | | |
|---|---|---|
| د | در آنکه ملک مرا شد بشعر فیت سخن | چو صیت و نام مرا شد بفضل بی انکار |

ملک مرا شد بشعر نام مرا شد بفضل



| | | |
|---|---|---|
| ب | بدانکه من نه جدایم ز طبع مهر و وفا | که در هوای تو اخلاصم آمدست شعار |

من نه جدایم ز وفا در هوات

۱۰۵



| | | |
|---|---|---|
| ا | افاضت از تو بود انچنانکه از اسرار | کی ان شود ز تو پیدا که نیست حال کبار |
| ذ | ذکا ترا بفصاحت بود بقول ام | که اگفت چو من خادم آن شه دین دار |
| و | وظیفه مدح توام شد ز اهل مبیت امروز | فصیح را بجز از اهل مبیت تو شمار |

| | |
|---|---|
| تا انا افصح بود قول محمد ز اهل مبیت<br>کی شود پیدا چو من خادم فصیح از اهل مبیت | [illegible] |

٢ همیشه تا که بود قصر بی قصور فلک | زمانه تا که ز باغ جهان گل ارد و خار
سر ملوک جهان حق نگاه دار تو باد | بهار عمر ترا ز سبب و خرمی بقرار
تو شاد باد ی و باد اسپهر محکومت | ترا بشارت و اقبال و خصم را ادبار

تا قصر فلک را نگار باشد
تا باغ جهان را بهار باشد

اجل برنده سر خصم را بکام تو باد | برنده جان ز سر خویش خصم بدکردار
سلامت که به تیغ بخون او شده تر | چو سر کشید ز امر تو حاسد مکار
یقین که هست ز اعدا برنده پاس تو دل | کجا برند ز سهم تو جان که مکار
ز تیغ تا زن بدخواه جان بود روان | سرای دشمن جاه تو آن بود ناچار

برنده باد تیغ برنده پاس تا زن
برنده سر ز حاسد برنده جان ز دشمن
این قطعه از حروف اول ابیات قصیده بیرون می آید

نامدارا برتر از اندیشه قصر جاه تو | تا بود افلاک را رفعت رشید باد و هست
رسم و قانون مقرر در جهانداری ترا | تا بجد سیر مهر و مه ممهد باد و هست
گفت چرخ پیر تا دیدت بتعز سلطنت | ظل چتر بایسنقر خان مخلد باد و هست

١ این قطعه از حشو مضارع اول قصیده بیرون می آید بی الف

کردمین قبول خسرو ملک | همه روی زمین چو خلد برین
در کهت مقترن بود همه روز | به سبب عون و دولت و تمکین
گشته عونت معین ملک و ملک | شده عدلت ممد دولت و دین
چرخ بر در که تو جسته محل | یم ز فیض کف تو خورده یمین
مجتنب ذهن تو ز وصمت سهو | مقتبس فکر تو ز نور یقین
رشته خسروی بعهد تو هست | بس قوی همچو شعر بنده متین
١٠٥ نظم من گرچه هست عقد گهر | شعر من گرچه هست سحر مبین
تو چنین گوهرت نه عقد گهر | تو برحمت نگر بسحر مبین

این قطعه از حشو مضارع دوم قصیده بیرون می آید بی نقطه

داور دور مرح اهل دول | ماهر رسم کرم روح امم
رمح او عامل کسر اعدا | کلک او عالم علم اعلم
در دل کامل و عدل او | در دم صارم او محو الم
حمد او اهل عمار اسعد | داد او در دل طمع را مرهم
همه را در که او دار امل | همه را سکه او مهر درم

۱۰۸

باب پنجم پنجانه

این قصیده را بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار خوانند که بر منوال حدایق السحر فی دقایق الشعر افضل المتکلمین جمال الدین قوامی مطرزی گفته رحمة الله علیه

حسن مطلع و ترصیع

ای فلک را هوای قدر تو بار    وی ملک را ثنای صدر تو کار

ترصیع مع تجنیس

تیر چرخت ز مهر دین پرور    تره چرخت ز مهر دیده سپار

تجنیس تام

جود را بوده از میان مهان    بخل را کرده از کنار کنار

تجنیس ناقص

پایه ملک و رخش دولت را    تو سواری و همت تو سوار

تجنیس زاید

پست با رایت تو خانه جان    تنگ با فسحت تو شارع شار

تجنیس مرکب

بی وفای تو مهرجان ناچیز    با وفای تو مهرجان چو بهار



تجنیس مکرر

صبح بدخواه از احتشام تو شام    گل بدگوی از افتخار تو خار

تجنیس خط

از تو بیمار ظلم را دارو    ۱۱    وز تو اعدای ملک را تیمار

تجنیس مطرف

عدلت آفاق شسته از آفات    طبعت آزاد بوده از آزار

اشتقاق

روز کوشش چو زیر ران آری    آن قضا پیکر قدر پیکار

سجع موازنه

پرکشان جهان جادوور    اختران سپهر آینه دار

سجع متوازی

در سجودت توان شوند رهش    بر وجودت روان کنند نثار

سجع مطرف

آردت فتح در مکان امکان    دهدت کوه بر قرار قرار

مقلوب بعض

رشک قدرت برد سپهر نجوم ❊ شکر فتحت کند بلاد و دیار

## مقلوب کل

کرم کرد و زتاب دل پیکان ❊ مرگ بار و بخصم تو پیوفار

## مقلوب مجنح

گنج نصرت دهد گزارش جنگ ❊ رای نصرت زند حمایت یار

## مقلوب مستوی

رامش مرد گنج باری قوت ❊ تو قوی را بجنگ در شمار

## ردالعجز علی الصدر

کار عدل تو ملک داشتن است ❊ عدل را خود جز این چه باشد کار

## ردالعجز نوع دوم

بر یسار تو جود خورد یمین ❊ شد یمین زمانه پر زیسار

## ردالعجز نوع سیم

خصم تیمار دولت تو کشد ❊ خصم نیکو تربیت در تیمار

## ردالعجز نوع چهارم

در مقامی که بار زر بخشی ❊ ریزش ابر را نباشد بار

## ردالعجز نوع پنجم

میگذاری برمح وام عدو ❊ کس ندیدست رمح وام گزار

## ردالعجز نوع ششم

چرخ از آزار تو نیازارد ❊ بندگان را کجا رسد آزار

## ردالعجز نوع هفتم

نارد از خدمت تو بیرون پی ❊ ور چو بشکافیش بنیزه چو نار

۱۱۰ ## ردالعجز نوع هشتم

دشمنان را بداوری زخلاف ❊ با تقاضای گنبد دوار

## متضاد

قهر کینت بباد داده چو خاک ❊ لطف مهرت باب داده چو نار

## اعنات

ای نکوخواه دولت تو عزیز ❊ وی بداندیش روزگار تو خوار

## تتمه

هر که زنهار خواه عدل تو گشت ❊ مسپارش بعالم خون خوار

## تضمین مزدوج

گاه نیزه به نیزه بر بالای — چون کنی عزم رزم ایت سوار

## استعاره

جز غبار ضمیر تو نبرد — دین عقل سرمه دیدار

## مراعات النظیر

در گل شرم بافت بی گل تو — شانه ماه چرخ آینه دار

## مدح الموجه

آن کند کوشش تو بر اعدا — که کند بخشش تو بر دینار

## محتمل الضدین

با هوای تو کفر باشد دین — بی رضای تو فخر باشد عار

## تأکید المدح بما یشبه الذم

هست رایت زمانه را عادل — لیک و هست راز مانه را غدار

## التفات

ملک افزون تو ندارد کس — ای فلک خشک گیر و نیکش دار

## ایهام

بخت سوی درت خران آمد — راست چون بت ریست سوی بهار

## ملمع

سوخت در آتشم چه میگویم — کم تحرقنی بغیر النار

## مقطع

زار و زرد و دم ز دوری در او — در دو دل وار زرد وار دو زار

## موصل

عیشمنیفکشتبغنم — کلبحتمنهفتهتکشتبجار

۱۱۵

## مجرد

چهره روشنش که روز منیست — زیر زلفش همیست در شب تار

## رقطا

غمزه شوخ آن صنم بگشاد — سیل خونم ز اشک خون آثار

## خیفا

دل شد و هم بنقد از وی مهر — سر شد و هم بپیچد او زی بار

## معمی

موج دود و دل و دود دین من — برد دریا و ابر را مقدار

## تضمین

وصل خواهم ندانم این کی بار — رایگان رخ نمی نماید یار

### اغراق الصفه

ورنماید زپس صفا که دروست — رازمن دررخش شود دیدار

### جمع تنها

برلبش زلف عاشقیست چو من — لاجرم همچو منش نیست قرار

### تقسیم تنها

هست خطش فراز عارض او — آن یکی ابر واین دگر گلزار

### تفریق تنها

باد صبحست بوی زلفش نی — نبود باد صبح عنبربار

### جمع وتقسیم

من وزلفین او نگونساریم — چونکه او برگلست ومن برخار

### جمع وتفریق

غم دو چیز مراد و چیز سپرد — دیده را آب وسینه را زنگار

### جمع وتفریق وتقسیم

همچو چشم من آنگریست لبش — این بآب آن بلؤلؤ شهوار

### تشبیه مطلق

تیغ تو همچو آفتاب بنور — میزداید زمانه را زنگار

### تشبیه تفضیل

چرخ وماه نیست چون تو آنکه — نیست این هردو را ثبات وقرار

### تتمه

بلکه از تست چرخ را تمکین — بلکه از تست ماه را اظهار

### تشبیه مشروط

ماهیی ار ماه ناوردکاهش — چرخیی ار چرخ نشکند زنهار

### تشبیه اضمار

گر تو چرخی عدو چرا پست مکون — گر تو ماهی عدو چرا پست زار

### تشبیه تسویه

جای خصمت چو جای تست رفیع — آن تو تخت وآن او سردار

### تشبیه کنایت

چون تو در روز شب کنی پیدا — چون تو برخار گل کنی دیدار

### تشبیه عکس

۱۱۲

شام کرد و چو صبح زر دلباس　　صبح کرد و چو شام تیره شعار

**سیاقة الاعداد**

دل تو دست بر دکاه عرض　　بر وفا و سخا و عدل و عیار

**تنسیق الصفات**

نورت از مهر و لطفت از ناهید　　بر بست از ابر و حلمت از کهسار

**حشو قبیح**

قدرت از مجتهد شود ببرد　　آسمان را بسخره و بیگار

**حشو متوسط**

لیک حکم ای همایون رای　　بلطف در بر آور زنجار

**حشو ملیح**

بلغ عمرت که تا ن باد مدام　　چشم بد دور روضه ات بیار

**متلون**

ای شده قبله و صنیع و شریف　　وی شده قدوه صغار و کبار

**ارسال المثل**

نکشد آب خصم آتش تو　　نکشد تاب مور مهره مار

**ارسال المثلین**

کو مهی ایمن از بلای خوف　　کو میی فارغ از بلای خمار

**لغز**

چیست آن دور و قهر او نزدیک　　چیست او خرد و فعل او بسیار

**تتمه**

خام را هر چه علم را نجته　　بست او هر که عقل را هشیار

۱۱۳

**تتمه**

دل شکن لیک در دل پیوند　　خوش گذر لیک روزگار گذار

**تتمه**

رنج او پیش بیدلان راحت　　خوار او نزد زیرکان دشوار

**تتمه**

اندهش همچو لهو راحت بخش　　آتشش همچو آب نوشگوار

**تتمه**

چون دعا خوش عنان بی کرب　　چون قضا خوش نورد و ناهنجار

**تتمه**

نعره در روی شکنج موسیقی — ناله در روی نوای موسیقار

**تتمه**

عشق اصلیست کز متابعتش — عقل غمگین شود روان غمخوار

**تتمه**

خاصه عشق بتی که در عشقش — مدحت شاه می‌کنم تکرار

**تتمه**

شاید از آن غزال بنوشند — این نوا این غزل بنغمهٔ زار

**ذو قافتین**

از دلم سوزنش ببرد قرار — بسرم نرگسش سپرد خمار

**تجاهل العارف**

ویحک آن نرگسست یا جادو — یارب آن سوسنست یا گلنار

**سوال و جواب**

گفتم از جان بعشق بیزارم — گفت عاشق ز جان بود بیزار

**موشح**

دوست زان دارمش که یار منست — دشمن آن به که خود نباشد یار

**تتمه**

آب این تیره در آن در روشن — این که گریه آن که گفتار

**تفسیر جلی**

خورد و خوردم بعشق او ناکام — پست و پستم ز هجر او ناچار

**تتمه**

او مرا خون و من ورا اندوه — او ز من شاد و من ورا غمخوار

۱۱۴ **تفسیر خفی**

جگر و جان چهر و چشم منست — در غم عشق آن بت فرخار

**تتمه**

هم بغم خسته هم بتن مهجور — هم بخون غرقه هم برخ افگار

**کلام جامع**

مویم از غم سفید گشت چو شیر — دل ز محنت سیاه گشت چو قار

**تتمه**

این ز عکس ملال شد چو خضاب — وان ز راه جفا گرفت غبار

**حسن تخلص**

غم دل کر شکست بازارم | مدح شه بر کشادم بازار

مستزلزل

شه قزل ارسلان دپست ودلش
هست خصم شمار وخصم شمار

ابداع

خرمش آورد چرخ را بنکون | غرمش افکند خاک را ابدار

تعجب

جای در کر میانه دریاست | از چه معنی است دست او دربار

حسن تعلیل

رغم دریا که بخل می ورزد | او کند مال بر جهان ایثار

طرد و عکس

چه شکار است نزد او چه مصاف | چه مصاف است نزد او چه شکار

مکرر

بدره بدره دهد به پایل زر | دجله دجله کشد به بزم عقار

مکرر زاید

کشته زان بدره بدره جنجل | برده زان دجله دجله پیپار

حسن طلب

خسروا بازمانه در جنگم | که بهم میگذارم همواره

تتمه

چه بود گر کف تو بر دارد | از میان من و زمانه غبار

حسن مقطع

تا عیانست مهر را تابش | تا نهانست چرخ را اسرار

تتمه

روز و شب جز بنجا مبادت شغل
سال و مه جز بنجا مبادت کار

تم

## دیباچه و قصیده مصنوعه مولانا اهلی شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

سیراب ترین شکوفه گلشن سخندانی که زیب دیباچه قصیده غدلیبان نغمه پرداز فصاحت
حمد متکلمیست تعالی شانه که با کمل نعم سابغه سابقه و فضل کرم بالغه لاحقه که مصدر
اظهار رقوم و مظهر اسرار علوم است بنی نوع انسان را بلطف آن نواخته و به تلفظ آن
از سایر اشیا سرافراز ساخته که و علم آدم الاسماء کلها نطق آدمی را از اشیا گزید مصرع که اسما حق
کرد آدم بدید ٭ و شاداب ترین ثمره شجره چمن معانی که زینت فهرست جرین طوطیان
شکرشکن بزم طراز عبارتست درود سندیست صلی الله علیه و آله و سلم که بحجب بالغه سبحانی
و علوم کامله ربانی بموجب اقتضای وحی آسمانی که و ما ینطق عن الهوی راسخ دین و ایمان
و ناسخ ملل و ادیان شد بیخ شجر ظلم و بدعت در ریاض ارض قلع و قمع نمود ٭ ز عالم براند اخت

این عنوان بغلط نگارش یافته و این قصیده مصنوعه از تیمور حسینی و در مدح شاه صفی صفوی است که از سال ۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ سلطنت داشته و مطالعه برگ مقابل شاهد صادق است.

سپاه او و کین ٭ هدایت نمود و گستردوین ٭ و خوشاب ترین لؤلؤ بحر فصاحت و درفشانی که
زیور عنوان سفینه غواصان سخن ساز بلاغتست صلوات نامیات سرور و صفدریست
علیه الصلوة و السلام که شهریار ایوان هل اتی و شهسوار میدان لافتی و صدرنشین مسند هارونی
و والی ولایت سلونی است و تحیات زاکیات اولاد طیبین و امجاد طاهرین او که نجوم
آسمان هدایت و سفن دریای ولایتند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین اما بعد
چنین گوید فقیر مهجور و حقیر مقهور تیمور الحسینی که چون مقتدای اهل صنعت و سخن و قطب دایره ۱۷
ارباب فکرت و فطن مولانا اهلی شیرازی رحمه الله در بدو جهانگیری و آغاز کشورستانی
پادشاه جنت آرامگاه فردوس بارگاه سلطان شاه اسمعیل حیدر حسینی قدس الله سره
و انار برهانه انشاء قصیده مصنوع بنام آن شهسوار مضمار کشورگشایی نموده فی الحقیقه بر اهل بصارت
مخفی نیست که تیمنا چگونه موجب ازدیاد فتح و ظفر گشته شهنشاه کامران باندک زمان صاحبقران
و گیتی ستان شد کما هو المشهور بین الجمهور و اقعا اقامت مبالغه صنعت و اغراق فکرت را
بمرتبه رسانید که مدققان صنایع افهام و محققان بدایع اوهام و خرده شناسان شیرین
کلام من زمانه الی یومنا هذا قدم تتبع بر جاده او از ممتنعات شمرده عنان یکران قلم کشیده و
کوتاه داشتند ٭ بر قصد تتبع چو الف بود جدا ٭ پیوسته قلم از ید رای شعرا ٭

چون درین ولا عساکر ظفر قرین شهریار با تمکین نبدهٔ دودمان آل طه و یسین شاهنشاه کامران
ملک الملوک کشورستان منشاء عدل و احسان ملجاء خواقین عالیشان فهرست قوانین
سلطنت و کامکاری دیباچهٔ افانین مروت و شهریاری مظهر انوار عواطف ربانی
منظر نظر عنایات سبحانی ممهد بساط قواعد گیتی ستانی مجدد جهات ضوابط جهانبانی
غنچهٔ گلبن گلستان نبوی ثمرهٔ شجرهٔ بوستان مرتضوی خلف دودمان هاشم و لوی
السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان خلیفهٔ امن و امان ابو المظفر سلطان
شاه صفی صفوی الموسوی الحسینی مص شاهی که نوش و نیش دهد روز بزم و کین ٭
از کلک و تیغ تیز بر احباب و خصم دین ٭ خلد الله ملکه و سلطانه و جلاله الی یوم الدین
متوجه انهزام عسکر نکبت اثر رومیهٔ شومیه گشته این ضعیف ملهم بالهام غیبی و
مشار باشارهٔ لاریبی دست توسل و ید توکل بحبل المتین اقبال همیون زده قدم
ثبات بر طریق سداد متبع مستقیم ساخته جهت فتح ابواب ظفر عساکر نصرت
مآثر و بقصد تیمن و تبرک در مطالع خجسته بادلخته انشاء هذه القصیده که مشتمل است
بر یکصد و شصت و دو بیت و قریب یکصد و سی بیت از و مشتق میشود متناول
بر اصول بحور و منشعبات و مزاحفات از مطبوع و نامطبوع که مخصوص شعراء



عرب است و دوایر سته که مخرج اوزان نوزده گانه است و تفکیک بحور و اوزان
مختلف و تعاریف اقسام قوافی صحیح و سقیم و ذکر صنعت ایطاء جلی در بعضی
مواد و حدود و محسنات از صنایع بدیع و بیان که برسالهٔ فارسی که اختلاف کثیره داشت
ملتفت نشده بدان عمل شده و قریب چهل صنعت از صنایع بدیع با چند بحر و لقب
قافیه مزید قصیدهٔ مولانا مذکور شده و بعضی از صنایع که تکرار در آن قصیده
واقع شده بود التفات نموده متوجه صنایع غریبه شده مع آنچه وظیفهٔ شعراست از
۱۱۸ غزل و قطعه و رباعی و مستزاد و لغز و معما و ابیات مصنوعه متفرقه را مثنوی
نیز توان شمردن نمود چون بعضی از آن مسوده به بیاض رسید نسیم دلگشا و رحیمه
روح افزا در ریاض ظفر وزیدن گرفت شمیم فتح بمشام جان رسانیده ابواب
بشارت و بشاشت مفتوح ساخته مژدهٔ انهزام قیصر و عسکر نکبت اثر را سروش
هوش بگوش اهل صغار رسانید این ضعیف را با وجود شکستگی مزاج ارتباح و ابتهاج
فتح ساعی اختتام نمود چون از بیت القصیده تجاوز نمود بشارت فتح قلعهٔ
مبارکهٔ ایروان نیز سمت ظهور یافته فقیر حقیر را اعتقاد در تیمن او کمال تحقق پذیرفت
ولهذا این کمینهٔ بی بضاعت عرض این حال و بیان این مقال را در مجلس بهشت

آیین از مفرضات شمرده قدم گستاخی در طریق عرض نهاده رجا واثق که نظر
کیمیا اثر پادشاه ظل الله فی ارضه رسیده مستحسن ضمیر منیر که جام جهان نمای
رسوم شاهی و مقبول طبع مهر تنویر که مرآت فضل و دانش نامتناهیست باد
بمحمد وآله الامجاد

| | |
|---|---|
| هزار گلشن رویت بدهر حسن نما<br>مقید گل روی تو روضهٔ رضوان | غبار بر زن کویت بهر داده ضیا<br>سزای دین خوبان شدت غبار زپا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | هزار گلشن رویت نمای روضهٔ رضوان<br>غبار بر زن کویت سزای دین خوبان | [illegible] | [illegible] |

| | |
|---|---|
| یگانه لعل لبت کرد غنچه را دلخون<br>شده ز قد تو شرمنده سرو در بستان<br>همای عشق تو اندر چمن چو بال گشاد | ز حیرت گل وجهت عذار گل دریا<br>ورای حسن ترا گشته نیست در هیجا<br>بسوخت کثرت حسنت چو من بسی دلها |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن | رجز مثمن | عبد بهال قد تو سرو سهی اندر چمن<br>گلهای گل روی ترا گشته رهی اگر چو من | [illegible] | [illegible] |

| | |
|---|---|
| تو زیب گنج دل من دان جز از غم تو<br>از آنکه قد تو خواری رساند بر دل من | ز چین زلف تو گر چه فتاده دام بلا<br>غمت کنون بدل آرام کرده غیر خطا |

۱۳۰

| | | |
|---|---|---|
| ک | کجاست دل که گشته در غمت محزون | مکن چو نیست چه محزونت چون دلم شیدا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | زیب گنج دل غمت نقد خیالت گشته مخزون<br>زین چه غم کنون ها برم در مکنون چه محزون | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ل<br>ز | لبان ز هجر تو بندم ز آه و ناله چو شمع<br>ز گریه عاشق مجنون گذشته انیسان | ز عشق گر تو چو پروانه سوزیم پیش آ<br>رواست گر دل زارم چو نی رساند نوا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | ز هجرت دو چشم گذشته زینسان<br>ز عشقت نوا کرد دل زار نیسان | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ر<br>ی | روایح تو دل خسته مرا دارو است<br>یقین سواد خطت آیهٔ شفامند است | بگو نسیم وفا با خطت بقصید نا<br>چنین ز گیسوی تو دل کمانه قیدا ما |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | ای دل خسته زاد اروی سود مند<br>گو نسیم وفا خطت این سود مند | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ن | نهم به پیش رخ تو مدام سر بزمین | کشد مراتب عشقت مدام نقش دعا |

خ خیال حب تو چون در دلم تباخته است | دو کوتش جمله دلم بر تو باخته یکجا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات | مضارع اخرب مکفوف | پیش رخ تو است محبت چو دل تباخت<br>شد مات تام و نقد دو کون جمله بر تو باخت | [illegible] | [illegible] |

و وز آنکه مردمی اندر فراق دارم غم | بس ز کثرت اشفکی رسید ایذا
ر ره شکیب نه این دام زلف را نی ل | در و محال که خود را ز غم کنی تو جدا
ز ز هر طرف دل مسکین بسی و صد بگریست | بکمون بقید تو چون بنگریستید مرا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| فاعلاتن فاعلاتن فاعلات | رمل مسدس مقصور | هردم اندر دام مشکین این دل مسکین گریست<br>کثرت اشفکی در حال خود چون بنگریست | [illegible] | [illegible] |

ک کجا که بر سر خود از فراق سنگ نزد | دلم همیشه ز غم بود در هجر و بکا
ل لیال بسکه چو مجنون بکوه رفتم و دشت | نشسته ایم مقارن بکوفت صبح و مسا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| مفتعلن فاعلات مفتعلن فع | منسرح مطوی | بر سر خود از فراق بسکه چو مجنون بکوفت<br>دل ز غم و درد هجر گشته مقارن بکوفت | [illegible] | تجنیس تام |

ش شود که هر که به بیند بهار حسن ترا | برند سجده رخت را چو زاهدان شملا
ن نعیم وصل تو هر کس که دید شد راغب | بدوستی تو گر راهبند گر صلحا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن | مجتث مثمن مخبون [illegible] | بهار حسن ترا هر که دید شد راغب<br>بسجده رخ تو زاهد است گر راهب | [illegible] | [illegible] |

۱۳۱

ش شعاع چهر خیالت شفا دهد بدلم | ز هجر تو که کشن در جفا چو دل هب
ر رجا کر است چو زلفت کند تطاول باز | ازو ست خون دل از ستیکم تناول با

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن | مضارع اخرب [illegible] | چهرت شفا دهد گر زلفت کند تطاول<br>هجرت کشد دلم ز خون مسکیم تناول | [illegible] | [illegible] |

ق قرار شد که مرا سر برد بغمزه نگاه | بر سر بداد که از غمزه ملتجی چشما
ش شدم گم که گشت چو خنجر مرا همی مژگان | بهر که دلم افتاده ز و ز راه مها

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| فاعلاتن مفاعلن فعلن | خفیف [illegible] | سر برد غمزه ات چو خنجر آهم<br>سر بداد گم که دل فتاده ز راهم | [illegible] | [illegible] |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلان فعلاتن فعلات فاعلن فاعلن فعلن | [illegible] | سر بر د غمزه‌ات چو خنجر آه<br>رس بادم که دل فتاده زراه<br>سر بر د مژه‌ات چو خنجر آه<br>رس بادم که دل فتاد زراه | [illegible] | [illegible] |

و وصال دیدنت ایهکم زناز روا است | مرا ز دیدن در نازنت عیش وصفا
د دوروز آمه کو هر که دید قایل گشت | که دور از آن نظر بد بدیش همت

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | دیده کهم ناز و زآمنه که دید<br>دیدن در ناز کزان رونمید | [illegible] | [illegible] |

ش شدم ازان نکه ارس اسیر عیبی نیست | که از نگاه محبت خرد فتاد زپا
ک کرفت طره تو تنک دل بدانه خال | برین مراکنی از ناز کر سهید روا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلان [illegible] | [illegible] | زان نکار نسیر بت فرنک<br>کنه رفت برین مراکن ناز | [illegible] | [illegible] |

ف فغان که شد بختن تار مشک و بهودی | مرا ز مسان شب عنبرین رسر و وفا
ت تو یی که هند و تتار و ختن نمودی جمع | منم که دل ز تو مقرون ساختم ببلا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | بختن تا نمود هند و تاخت<br>مه من شب بروز مقرون ساخت | [illegible] | [illegible] |
| قافیه | صنعت | | قافیه | صنعت |
| [illegible] | [illegible] | تاخت هند و نمود تا بختن<br>ساخت مقرون بروز و شب مه من | [illegible] | [illegible] |

۱۳۲

ک هر آنکه درد تو دردار دل دهد جا زود | چو من بداده بیغمای درد هوشش را
کذر نداشت ز حکت چو دل رفت بام | بجور رسیده دل از داده سر بدام جفا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلان [illegible] | [illegible] | در دردار دل در آور دوم<br>داده در زده دل دردم | [illegible] | [illegible] |

| بحر: هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف | | | قافیه: مطلق مردف مفرد |
|---|---|---|---|
| ل | لقا به پشت بت چین شبی نشین و ببین | به بین بعیش شب جشن نقش چینی را | |
| تقطیع: مفعول مفاعلن فعولن | پشت بت چین شبی نشینی | بینی شب جشن نقش چینی | صنعت: موصول منقوط |

پشتبتچینشبینشینیبینیشبجشننقشچینی

| | | |
|---|---|---|
| ع عدیل سرو جانی نظیر آب حیاتی | | بزلف دام صفائی حسان صفات و حیا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | سرو جانی آب حیاتی<br>زلف صفائی حسن صفاتی | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ی یقین جان لقای غمت طرح ببرید<br>ش شدی مربی گلزار خوب رخساری | | دلم گذر ز جفا وصل از عطا بفزا<br>گهی ز باغ وفا در بروی ما بگشاد |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | زان لقا غم بگزا خوب رخا<br>ز صفا باغ وفا باب گشا | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ش شهید در خود دم کن بلی به نیم نگاه<br>ا اثر ز جور نماند بغمزه چون منش | | که صید رام نگشته گهی ز رنج و عنا<br>دهی ز لطف چو همواره پی از تو شفا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | هر دم پی منی حورا چنیش<br>صدرم نشینی همواره بنیش | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ه همای رکذری سایه بر سرم انداز | | بزیر سایه شوم قایل حدیث خفا |

١٢٣

| | | |
|---|---|---|
| خ خوشا ازان رخ گلفام وزان شکنج زلف<br>ن نسیم فیض مهم ره بخشن مهر نمود<br>د درون آینه بین عکس خود غرض منکر | | که دید صوفی با بی حدش خلا و ملا<br>بمهلک غضبش نیست مطمع رشفا<br>کر شیخ و شاب شده مهلک آمد چون عشوا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | ای اذری آب زراز رخ ازازل<br>لب ساقی حدیث صوفی با بی حل<br>فیض همه بخشن مهر بین عکس غضب<br>مهلک غضبش مطمع شیخش مهمل | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ا اشاره بدز خطت چین و نافه اذفر<br>ن نشد نظیر خط تو جز آیه رحمت | | چو گل بخنت تو دل غنچه سان ز خون حمرا<br>رخ تو مظهر جنت قد تو شجره طو با |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن<br>مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن | [illegible] مخبون | شب تو نافه اذفر خط تو آیه رحمت<br>لب تو غنچه احمر رخ تو مظهر جنت | [illegible] | [illegible] |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلاتن فعلاتن / فعلاتن فعلن، فاعلاتن فاعلاتن، مفتعلن مفاعلن | رمل مخبون، رمل سالم، رجز مطوی | خط تو آیهٔ رحمت شب تو نافهٔ خضر<br>رخ تو مظهر جنت لب تو غنچهٔ احمر<br>نافهٔ خضر خط تو آیهٔ رحمت لب تو<br>غنچهٔ احمر رخ تو مظهر جنت شب تو | [illegible] | [illegible] |

ب بدر چنین تا نکوی فزون از شید | بود از آنکه ز نظم کنی تو لیل ضحا
ا از آنکه هست روانم همیشه پر ز خرد | وصال دوست بجانش دلم خرد ایرا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فعولن فعولن فعولن فعل | متقارب مثمن محذوف | سر آنکو فزاید روانش خرد<br>بدانکو وصالت بجانش خرد | [illegible] | [illegible] |

د دو صد نگار ز عشقت بهر کناره حزین | دو صد هزار جرائیم و شهریار و گدا
ه هزار تن بغذایت دمی کنند چو من | چه جان برای وصالت همی کنند تبا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلن فاعلات فاعلات | [illegible] | صد نگار هر کنار تن فدا همی کنند<br>صد هزار شهریار جان فدا همی کنند | [illegible] | [illegible] |

م مدام سرو قدی لیک شکرین لعلی | مدام حوروشی لیک مشتری سیما

---

۱۳۴

ا اگرچه قامتست بدن ولی هستت | بشکرین سخنی سروت آفتاب لقا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفتعلن فاعلات مفتعلن فع | منسرح مطوی مجدوع | سرو قدی لیک قامتی بدنست<br>حوروشی لیک شکرین سخنست | [illegible] | [illegible] |

ی یقین مرا همه تن چون دو عین براه تو هست | بگیر دست و برآور مرا ز چاه بلا
و دو دام مشک تو برد و رباغ صید ربات | و گر بچاه نشستم رفته ام همی تنها
د و گر بچاه ذقن هست مست عشق دلم | دو جو ز عین رخم هست متصل مجرا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| متفاعلن متفاعلن | کامل مثمن | همه تن چو عین بر تو هست مدارا گر بچهستت<br>مدارا گر بچهستت همه تن چو عین بر | [illegible] | [illegible] |

ل لثام شوخ من از مه کند چو واز شعاع | هزار تیر ز قتلم نهان پر د بهوا
ت تو نیز کنی پی قتل من ابروان پر چین | منم فکنم چنین از جفا به بین و غنا
ا اگر به بدر خود افکند چین و گر به هلال | بسحر چین ز جبین چون نوده بین و خطا
و وفا کند اگر چه این بین ز لعبت چین | کشم تو لعبت چین کرده از چه بین این را

| صنعت | قافیه | | بحر | تقطیع |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | نبا ... بیا | شوخم کند از قتل من ابرو پرچین<br>از قتل من ابرو فکند چین زچه چین<br>ابرو فکند چین زچه چین لعبت چین<br>پرچین زچه چین لعبت چین کرده جبین | هزج اخرب مکفوف ازل | مفعول مفاعیل مفاعیل فعل |

| | | | |
|---|---|---|---|
| د | دمی مخواه بکام نواصب شوقم | | که دارم از نظر رحمت امید و رجا |
| ر | رقیب کیست بر آن ای عزیز من از در | | بزیر جور و ملالش بکام سازد را |
| ع | علوم جمله عالم بدان ز حضرت شاه | | از آنکه ظل اله است دهر از وست بپا |
| ر | رباعی از پنجم مطلع است و عزت و قرب | | یقین ثمر از نخل دولت و بقا |
| و | وظیفه ایست بعلم چون کمال از حق | | بعین داد و وصال او بکام دل ما دا |
| ج | جهان ز مالکش شادمان چو صاحب جاه | | از آنکه هادی راه خداست چون آبا |
| | خواهم نصب شوکت با عز و جلال از<br>حضرت شاه | | دارم نظر رحمت بی جور و ملال از<br>ظل اله |

| پنجم ثمر دولت با عین وصال | | هستم طمع عزت با علم و کمال |
|---|---|---|
| از هادی راه | | از صاحب جاه |

تقطیع
مفعول مفاعلن
مفاعیلن

بحر
هزج اخرب مقبوض
مکفوف مخنون

قافیه
اول مروف بردف مفرد ثانی مقید مجرد
ثالث و مستزاد ایضا مردف مفرد




تقطیع مستزاد بحر
مفعول فعل اخرب مجبوب

صنعت
مرکب مدور

| بروز و شب دل من که همیشه تار است با | | بعرض کلشن روی بنفشه ام زفیت |
|---|---|---|

| صنعت | قافیه | | بحر | تقطیع |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | بر گلش رو بنفشه تار است<br>روز و شب من همیشه تار است | اخرب مقبوض مخنوف | مفعول مفاعلن فعولن |

ا اگر چو لاله دل از روی تو با داغست
د دلم ز وصل تو شد همچو بدر و رفته ملال

ازان چه غم چو ترا یافتم دمیم دوا
بحرنفس کم و چشم توئی ملال ربا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات | رمل [illegible] | لاله از روی تو با داغ و شده بدر هلال<br>از غمت یافته هر نفس کم و پیش ملال | [illegible] | [illegible] |

م مدام باش به نو خنده کی تو در گلشن
د دو عالمت گل اگر نبن شد ثنا خوانیت

بآه و گریه چون ابر ما و گلخنها
به بین چو عاشق پنهانیت کنند آیا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفعول مفاعلن فعولن<br>فاع [illegible] | [illegible] | باخنده تو در گلشن گل کرده ثنا خوانیت<br>با گریه اگر گلخن این عاشق پنهانیت | [illegible] | [illegible] |

ا اتانیت که هاله شود چو موی تو
م مگر بروی نقابت کمه که هاله شود

که لاله داغ شده چون بدید روی ترا
چو زلف ار چو توکسی حجاب حاشا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلن [illegible] | [illegible] | هاله شد چو کموی تو کر برد نقابتش<br>لاله شد چو روی تو ار چو تو حجابتش | [illegible] | [illegible] |

۱۳۹

ب بدام جعد سیه تا که دل شور انی
ه همین که بر قمرت تا ختست جیش مور

بگرد دانه خالت کمند حلقه منا
بچهره جوی روان ساختست این شیدا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفعول [illegible]<br>فاعلات | [illegible] | دام سیه که دور قمر آختیش<br>گر نه کمند حلقه چرا ساختیش | [illegible] | [illegible] |

ا اگرچه نسبت خورشید و مه بتو سم است
ر روا ز شرم تو غایب چو تو نباشد ازان
ک گزیده مستی خشمت ز باده هشیاران

که همچو نسبت ذره بود با بهضب
شود خور و بودش زان ولی بها نسا
بتو چو دیده کستیم شاد تا نیها

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مستفعلن مستفعلن<br>مستفعلان | [illegible] | خورشید و مه غایب چو تو<br>چون نیستا خور بد ولی | بدزان گزیده کستیم شان<br>با تو چو دیده کستیم شان | [illegible] | [illegible] |

ل لقا چو زلف تو گر مشکفام گرد عنبر

چو عنبر است ز زلف تو این دل ز برا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفتعلن مفتعلن | [illegible] | چو زلفت مشکفام عنبر<br>چو عنبر زلفت ای دلبر | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ش شعاع کل که با آفاق پر چو عدل شه است | | نظر بیا فزا از نقد شاه دین کو یا |
| ن نظیر عدل شه دین مه مهر تافته است | | باغ ازان یقین یافته کل استغنا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | کل با آفاق چو عدل شه دین تافته است<br>نظر از نقد شه دین یقین یافته است | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ع علی مروت و احمد صفات شاه صفی | | که هست خاک درش کعبه شهان بخدا |
| م مکین و قبله ارباب دین و آل رسول | | شفیق و ناصر اهل یقین رسان بنجا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفتعلن مفتعلن فاعلات | سریع مطوی | شاه صفی قبله ارباب دین<br>خاک درش کعبه اهل یقین | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ر زخش چو نور شجر هست و طور تخت وی است | | و یا که تافت خور از شمع چهره خور آسا |
| ش شعاع خور بود از کوه یا شعله علم | | بخویش آخته گیسو ز از شهاب آبا |
| ه همای شقه اعلام او چو پر بگشاد | | سران لحرب عدو باخته بیکسو وا |

هر کدام ازین بیت که اراده شود ازین بیت قصیده پردازی می آید و از این یک بیت و از آن مصرعی مستخرج میشود

۱۲۷

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| اول مفعول مفاعلن مفاعیل فعول | اول هزج اخرب مکفوف محذوف [illegible] | نور شجر است یا که شقه علم او<br>یا خور ز شهاب آخته گیسوی [illegible] | [illegible] | [illegible] |
| ثانی کالاول | ثانی کالاول | نور شجر طور بود یا علم او<br>یا معجز خور است که آخته گیسو | ثانی کالاول | ثانی کالاول |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن | مجتث مخبون محذوف | زخش چو نور شجر یا شعاع خور یا مه<br>و یا که تافت خور از چرخ یا که شه آن به | [illegible] | [illegible] |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلاتن مفاعلن فعلن | خفیف مسدس مخبون محذوف | یا که نور شجر و یا رخ خور<br>از شهاب آخت گیسوی نور | [illegible] | [illegible] |
| | | این مصرعیست که ازین یک بیت مستخرج میشود | | |
| | | روی خور از شهاب گیسوی او | | |

| | | |
|---|---|---|
| م محل جود کف و قدرتت بازویش | | بعدل و داد سلیمان کرسیش مولا |
| ی یقین که رست زغم کز محاربت ایام | | که سروری چو تجانم تمام دین او را |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفعول مفاعلن فعولن | [illegible] | کف و بازوش رستم و حاتم<br>عدل و ایمانش کسری و خاتم | [illegible] | [illegible] |

ش شد عیان که بزم و رزم شید و شیر | دهند جود بدایم ز لطف و قهر عنا
ی یقین که نیست چو آن شه که نوش و نیش دهد | برای ظالم و بر درد مند خویش ذکا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | به بزم و رزم شید و شیر هست اکه نوش و نیش<br>دهد دایم ز لطف و قهر بظالم و بردرویش | [illegible] | [illegible] |

ه سزا بود که شود تیل بر فراز سرش | هلال عید و تو قربان دلا که هست ترا
ا اگر تو قیصری ای دل نه کام دل یابی | مگر که سجده بری آفتاب روی ورا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | بود تیل بر فرق آن کامیاب<br>هلالی قران کرده با آفتاب | [illegible] | [illegible] |

م مدار زیور مصر جهان شکوه شهیست | که سرور یست بدرگاه او قضا چو وفا
ا از آنکه دور شیت ز اژدهایش یافت | خورشش خود دیده شد نقش خاک پای شاه



| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفعول فاعلاتن<br>مفعول فاعلاتن | [illegible] | در زیر رانش کوهی در گشت اژدهایش<br>سرویست در که قاف خورشید خاک پایش | [illegible] | [illegible] |

ن در مصاف چو شه گشت عزم هست انصاف | که چون ز بزم نشیند همی برد دل ها
ب بحمله تیغ شهنشاه چون شرر برد | کوه ز اندا کر سپر ببر خمیر آسا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | در مصاف جزم صاف تیغ شاه چون شرر<br>چون ز بند ببرد کوه را سر بسر | [illegible] | [illegible] |

ا اگرچه توسن شاه جهان بگاه تک | همیشه بد چو براق از نظر سبکتر با
د دمی که چون ره سپها ولی پی سپرد | کند بکام نخستین گذر ز باد صبا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | توسن شاه جهان چون ره سپها سپرد<br>همچو برق از نظر تند بکامی گذرد | [illegible] | [illegible] |

ب با کر تیغ شهنشاه کرد ار سپر دور | کلاه کبر و منی را چو جند خود به وغا
ن نقش عدد چو به بند روان روان سوزد | شد آنکسی که بدو نکرد دید صید جوا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن | وازن مجتث مخبون | تیغ شه گر ز عدو ندرود<br>هیچ چو چشش کسی بد ونگرد | [illegible] | [illegible] |

ح حمایتش ز غم دل لبی رهاند انسان | بجای باد گه او بار ها نموده رها
ت تمام ناس ز غم چو نگه از عدالت شاه | زدوده زنگ رخ از دل بد اتش اضا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفاعیلن مفاعیلن فعولن | هزج مسدس محذوف | ز غم برهاند انسان از عدالتش<br>چو برهاند زدود زنخ از بد اتش | مطلق مجرد | [illegible] |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل | هزج مسدس مقصور | ز غم برهاند انسان از عدالت<br>چو برهانده زدود زنخ از بدایت | مقید مجرد | [illegible] |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفاعیلن مفاعیلن فعولن | هزج اخرب مکفوف [illegible] | ز غم برهاند انسان جدالتش<br>چو برهانده زدود زنخ بد اتش | مطلق مجرد | [illegible] |

س سهام خسرو صاحب ظفر مروج دین | همیشه رهرو صاحب نظر براه خدا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مستفعلن مستفعلن | رجز مربع | هم خسرو صاحب ظفر<br>هم رهرو صاحب نظر | [illegible] | [illegible] |

ا ایا مجاهد کفار فی سبیل الله | گزیده قائم و جنگ آمرات ترا
ی ید تو یا در ایمان کف تو معدن جود | جلال قدر تو ارفع ز نیل سکون مینا
ه هلال خنگ ترا در مصاف ظاهر شد | ز تف تیغ تو حال قیامت کبرا

۱۲۹

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلاتن فاعلاتن فاعلن | [illegible] | جاهد الله توی ای کان کرم<br>قائم وجه الدین القیم | [illegible] | [illegible] |

ا ازان گزید عدو کنج خامشی از جنگ | که او چو خاک و چو آب باد و آتشی لغزا

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلاتن مفاعلن فعلن | [illegible] | زان گزید عدو کنج خامشی<br>که او خاک و آب باد و آتشی | [illegible] | [illegible] |

و و گرد دل آب کند کیت منکر تیغت | شد از محاربت و نمناک لیث سما

خ خجسته انکه خورد مثل گل ز خلق تو آب ، کنون بباده کنند نام کلاب وه ما را

| تقطیع | بحر | بیت | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | کلاب نیست که از انکه گل ز خلق تو آب<br>شد از خجالت لیکن نهاده نام کلاب | [illegible] | [illegible] |

ل لباس ریو و خسارت همه چو با اعداست ، چو نار حرب تو بینند از آن شوند عما

ق قفا نهیب تو از چپ چو دید و هم از راست ، نمود و هرب شما از اعادی است روا

| تقطیع | بحر | بیت | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | پیوسته با عداست ز چپ و انی راست<br>چون جز تب تو شد هر شب شما ز اعداست | [illegible] | [illegible] |

ت توئی که تیغ تو نصرت بروز روی عدو ، بکن تیغ چو رانی برد یقین بوغا

ا از آب و رنگ برد رنگ تیر تو چو پر آب ، که مصاف برد رنگ از رخ اعدا

| تقطیع | بحر | بیت | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | بروز روی عدو رنگ تیر تو چو پر آب<br>بگوه تیغ چو رانی مصاف برد | [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] | توئی که تیغ تو نصرت برد یقین بوغا<br>از آب و رنگ برد رنگ از رخ اعدا | [illegible] | [illegible] |

این بیت بعد از بیت مصنوع از سیاهی تتمه بیت جمع شده مصرع اول از بیت اول و ثانی از بیت ثانی و از تفریق و تحلیل چند بیت دیگر مستخرج توان نمود

ا اعادی از تو شکار و ز ندان بهو بیت ، شکی چو نیست بزن زود گردن اعدا را

ب بروز رزم غلامان تو چو شیر اسد و ستانند ، کنند خون شکار آن دد دغا مجرا

۱۳۰

| تقطیع | بحر | بیت | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | اعدات شکاران و غلامانت چو شیران<br>شک نیست بزن گردن اعدا و شکاران | [illegible] | [illegible] |

د درین که ما چو سگ از ره وفا پستیم ، گواست حاکم قادر تعلب بند گوا

ی یقین که عزلت بنده است قایم از تهمت ، زبان ز رنج و تعب ما چرا کلب ترا

| تقطیع | بحر | بیت | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | ما چو سگ از ره عزت نه ایم<br>کوست مقرب بدرت ما چرا ایم | [illegible] | [illegible] |

ا اگرچه ابر و کفت بر و معطی خلقند ، دلی نبارد از او نوشش چون لطف شما

ر رجا الیتو بود این بار خلق را که مدام ، نبوده زو بجز از قطره گر شدی اعطا

| | |
|---|---|
| ب بروز لطف به بستان شفق چو خنده نی | ید سخاوت تو ز ربار دان آشنا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفتعلن فاعلاتن مفتعلن / فع [illegible] | منسرح [illegible] | ابروکف تو معطی چون برق ولب خندان<br>باران شده زو قطره گردوست تو زباران | [illegible] | [illegible] |

| | |
|---|---|
| ش شود که نافه آهو رخلق تو بویافت<br>ک گدای رایحه بخشش تو قلب مهان | چو نکهت تو ندانذ نافه بو بخط<br>چو لاقیند تو هم گرده تلطفها |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فعلاتن فعلاتن / فعلاتن فعلاتن | رمل [illegible] | نافه خلق تو بدی رایحه بخش قلبها<br>چونکه نداد نافه بوی خلق تو کرده لطفها | [illegible] | [illegible] |

| | |
|---|---|
| ف فکنده صرصر قهرت جحاف درخصمت<br>ت تراشقاوت اعداجلالتس وهد | بدل شکیب ندارد که قلب سازد جا<br>حسود جان که صالت تراست چون ضیا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفاعلن فعلاتن / مفاعلن فعلن | [illegible] | فکند صرصر شقاوت عدا امبارزت<br>شکند قلب حسودان اصالتت | [illegible] | [illegible] |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفاعلن فعلاتن / مفاعلن فعلن | [illegible] | فکند صرصر شقاوت عدلت<br>شکند قلب حسودان اصالت | [illegible] | [illegible] |

| | |
|---|---|
| د همی بدان ز خدا شد دو عالمت مراد<br>خ خوشت ناکه مرا خواند از صدیقان شاه | ازین شکی نه بحق شکر گوی واقف پیتا<br>هر آنکسی که بود از صدیقش او غنا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن / [illegible] | مضارع [illegible] | هم از خدا شد عالم رشاه ما صدیقان<br>زین شک نه شکر گوید هر کس بود صدیق آن | [illegible] | [illegible] |

| | |
|---|---|
| ا از ابر مکرمت خود به بسن اخضر فیض<br>ط طراز مرگ عدو ساز جوهر تیغت | که حتف حمله اعدا شمارد آن زیرا<br>که فتح دوست بود مرگ دشمن مولا |



| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فعلاتن فاعلاتن / فعلاتن فاعلن | [illegible] | کرم تو به بنده مرگ عدوست<br>حتف اعدا شمار فتح دوست | [illegible] | [illegible] |

| | |
|---|---|
| ر رحیم که بمیدان چون تو نبی آید<br>د دلی اگر تو بتازی بگاه رزم براق<br>ر ربود تیغ تو سرهای دشمنان بجنگ | کنی ز خونش چو جیحون عیان توان صحرا<br>بگشت تیغ تو آتش فشان شود چو عصا<br>شود زبانه کش از بس غضب چو اژدرها |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | بمیدان چون تو در تازی برد تیغ تو سرها<br>ز خون چون آتش فشان شد شود زان آتش اژدرها | [illegible] | [illegible] |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فعولن فعولن فعولن فعول | [illegible] سالم | بمیدان چو دره‌ی بر دتیغ تو تیر ها<br>زخون آتش افشان شود پس چو اژدر ها | [illegible] | [illegible] |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فعولن فعولن فعولن فعول | [illegible] | بمیدان چو تازی بر دتیغ تو تیر<br>زخون آتش افشان شود پس چو اژدر | [illegible] | [illegible] |

| | |
|---|---|
| د وزانکه چون تو حال تو شد زنا در دهر<br>ش شد از محال که در دهر کس شود ز شهان<br>ن نکرد از ان کسی دور تو کسی پیدا د | ترا کز دیده و تویی خسرو آن مهان چو گدا<br>بفر و مکرمت و داد چون توی پیدا<br>که ریخت خون عدو شش ماه که داد تن بقضا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مستفعلن مستفعلن مستفعلن<br>مستفعلن مستفعلان | [illegible] | چون حال تو شد از محال در دهر کس از کسب داد<br>از خسروان سر کافرم کرد چون تو کر خدا یا که داد | [illegible] | [illegible] |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مستفعلن فاعلن<br>مستفعلن فعلن | [illegible] سالم | چون حال تو از محال در دهر کسب داد<br>ز خسروان کافرم کرد چو تو یا کر یا که داد | [illegible] | [illegible] |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فا علاتن فا علن<br>فا علاتن فا علن | [illegible] سالم | چون تو از محال در دهر کسب داد<br>ز خسروان کافرم کرد چو تو با که داد | [illegible] | [illegible] |

١٣٢

| | |
|---|---|
| ر روا شده چو بعصرت غنی قتی زمان | شود بدور تو سنک لعل بزرین صد جا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلاتن فعلن<br>فعلان | [illegible] | شد بعصرت غنی فتی زمان<br>شد بدر تو سنک لعل زین جهان | [illegible] | [illegible] |

| | |
|---|---|
| د ولی چو چل دول هست زیر تو دانم<br>ا اگر دمی تو نهی نیز پشتر زین کام | که پر و است چو گردونی از روش شما<br>نوید یابی ازین هم تو پیشتر ز سما |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلاتن فاعلن<br>فاعلاتن فاعلن | [illegible] سالم | چل دولت زیرت آدم ونی ای پشتر<br>چرخ گردون از روش امذ زین هم پشتر | [illegible] | [illegible] |

| | |
|---|---|
| ن نشد بجنگ بجنگت چو تیغ دیده به بس<br>و ولی کنی تو نهد پای چون بزرت پاک<br>ش شها به بند کمر پای نز داد به پیش<br>ا اگر اعادی تو صد بود و گر هزار<br>د دوان گریخت ز پیش تو خصم از خواری | برفت در ظفر از نور عدل فکر بما<br>به تیغ تیز جهان گر که خصمت از خارا<br>ز بدر هان بهمی چ نموده گیر از ا<br>ز نیش صدر شکافت بزند بهره هما<br>و زانکه بر جگر خویش دید خار بلا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن | [illegible] | بجنگ خنگ کنی بند بر اعادی گر<br>بظفر تیغ بدریش صدر تا بجگر | [illegible] | [illegible] |
| مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن | [illegible] | تیغ تو پاک کرده هزار خار<br>نور عدلت جهان نموده بهار | [illegible] | [illegible] |
| مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن | [illegible] | بر پس نهد پا پای نهد پیش<br>در فکر حکمت حیران شد از خویش | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ا ازانکه برکنی از جا سپاه و بشکنیش<br>ن سر گران تو که نمایی آن سنان چو دمی | | بفته کردن عدو و بر زند چو دشمن را<br>کیان صفت بگشایی جهان همه چو نیا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن<br>مستفعلن مستفعلن | [illegible] | برکن سپه بشکن سران نما سنان<br>بشکن عدو برزن میان بگشا جهان | [illegible] | [illegible] |
| مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن | [illegible] | سنان نما سران شکن سپه برکن<br>جهان بگشا میان برزن عدو بشکن | [illegible] | [illegible] |

۱۳۳

| | | |
|---|---|---|
| ب برفت آتش چون آب دید رنگ عدو<br>ا اگرچه نیست درین باغ نخل قیض چو تو<br>د درین که از خجش غم جدا کنی دلها | | بدست همچو سما پر هم از نجوم و سپنا<br>روان ز فیض تو زنا شود چو زر کیمیا<br>عجب نه هست چو تو از شهان بهر کجا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن | [illegible] | آتش آب تک چیست درختن از خجش جدا<br>همچو سما پر از نجوم باد و زبان چو از دها | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ا امور سلطنت است ارچه بیکران شاها<br>م مدام اگر ز غضب چرخ نا جوانمرد است | | رسان کی صفا بر چکت تو نیکیها<br>ولی تویی که بگیری ید هزار چو ما |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفاعلن فعلاتن<br>مفاعلن فعلاتن | [illegible] | مسلط است بر آن شاه از غضب ناچار<br>رسان کمی بصفا نیکوی بگیر هزار | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ی یقین فلک شد چاکر بامر تو ای شاه | | بدر گهت چو قضا میدود بفرمانها |

فلک شد چاکر امر تو ای شاه قضا فرمان

| مخرج رمل | مخرج رجز | مخرج هزج |
|---|---|---|
| فاعلاتن | مستفعلن | مفاعیلن |
| فاعلاتن | مستفعلن | مفاعیلن |
| فاعلاتن | مستفعلن | مفاعیلن |
| فاعلاتن | مستفعلن | مفاعیلن |



| | | |
|---|---|---|
| ن نبود و نیست شهی چون تو در جهان هرگز | ، | برزم و بزم و بسخا و بعدل و داد گرا |

نبود شهی چو تو در جهان بسخا و کر




مخرج کامل
متفاعلن متفاعلن
متفاعلن

مخرج وافر
مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن

| | | |
|---|---|---|
| ی یگانه زان توئی اندر جهان که جز تو نیست | | شه جهان ز اولاد حیدر و مولا |

توئی در جهان شه ز اولاد حیدر




مخرج متقارب
فعولن فعولن
فعولن فعولن

مخرج متدارک
فاعلن فاعلن
فاعلن فاعلن

| | | |
|---|---|---|
| ا ازانت بنده قضا گو همی بدین رفعت | | شهی برادی و کردی نه پرورین با |

قضا کی بدین رفعت شهی را کرد دیده




مخرج طویل
فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن

مخرج مدید
فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن

مخرج بسیط
مستفعلن فاعلن
مستفعلن فاعلن

---

۱۳۴

| | | |
|---|---|---|
| ر رهی چرخ ترا شد غلام و دهر ترا ست | | شده بکام تو عالم توئی شه دنیا |

چرخ ترا شد غلام دهر ترا شد بکام




مخرج منسرح مطوی
مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاعلات

مخرج مضارع
مفاعیل فاعلات
مفاعیل فاعلات

مخرج مقتضب
فاعلاتن مفتعلن
فاعلاتن مفتعلن

مخرج مجتث مخبون
مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن

| | | |
|---|---|---|
| ب بود ازانکه ندید چو تو شهی مر تخت | | یقین مرتبه تو شاه دین ولی خدا |

وانکه ندیده چو تو مر تخت شاه




مخرج سریع
مفتعلن
مفتعلن
فاعلات

مخرج غریب مخبون
فعلاتن فعلاتن
مفاعلن

مخرج قریب
مفاعیل
مفاعیل
فاعلات

مخرج خفیف
فعلاتن
مفاعلن
فعلاتن

مخرج مشاکل
فاعلات
مفاعیل
مفاعیل

| | | |
|---|---|---|
| ب بهر انکه شدت بد سگال هم او را<br>ا ازانکه دشمن تو شد چو سگ تو چون شیری | | بران و یا که بکش کی نه کی رسد بجزا<br>کشی چو شیر چه شک که همیشه دشمن را |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| [illegible] | [illegible] | هر انکس که او دشمنت شد چو سگ<br>بران یا که کش گر کشی شیر چه شک | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ل لزم کرده فقرت مدیحت ای شه دین | | که از شه است همیشه باین حزین عطا |
| ع عجب نگر که حزینت فشان است درپر | | رسیده بر ری از مدح تو در زر سما |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفعول مفاعلن فعولن / مفعول مفاعلن فعولن | هزج اخرب مقبوض محذوف | درمدح شهنشاه باین حزین رسیده بر در / ارشاد باین حزین فشانده در پر | [illegible] | [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| ا امان بیابم اگر زین جهان دهم چو قلم | | روان ز مخزن بحر علوم مدح ترا |
| ل لطیفه ایست بکبری اگر ز روی حساب | | یکی چه ریختم از در نگر ترا در پا |

| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| مفعول مفاعلن فعولن / مفاعیل فعولن فعل | [illegible] | یابی چو قلم بکبری از روی حساب / از مخزن بحر علم تاریخ کتاب | [illegible] | تاریخ ۱۰۹۰ [illegible] |

| | | |
|---|---|---|
| م مدام تا که سما پستون بود بر پا | | همیشه تا که زمین کهن بود بر جا |

| تقطیع | بحر | | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|---|
| فاعلات مفاعیل | [illegible] | تا سما بود بر پا | تا زمین بود بر جا | [illegible] | مشروط بشرط |

| | | |
|---|---|---|
| ی یمین دهر مطیع عنان دولت تو تو | | بدوست کامی و شاهی تو باش دو را |
| ن نجات و فتح دوان در رکاب عدل و دین | | بجای باد ز نخت که آمری دین را |



| تقطیع | بحر | | قافیه | صنعت |
|---|---|---|---|---|
| فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن / فاعلات | رمل مثمن مقصور | درعنان دولت و اندر رکاب عدل و دین / دست شاهی تو باد و پای تخت آمین | [illegible] | [illegible] |

از توشیح اول ابیات قصیده این قطعه برمیخیزد

| | | |
|---|---|---|
| همیشه تا گل زرین خور ز گلشن شرق | | شود شکفته گل بخت شاه خندان باد |
| همای دولت او در عروج باد مدام | | بهار گلشن عمرش همیشه سامان باد |
| تحت سایه او خلق ابد یارب | | شکفته خاطر و روشن روان و شادان باد |

آمین یارب العالمین

این قطعه از حشو مصارع اول قصیده مستخرج میشود و از حرف منقوط خالیست

| | | |
|---|---|---|
| اکرم و اعلم و علام و کمال | | علم آدم همه را کرده عمل |
| مالک ملک داور عهد | | ره رو راه علوم اکمل |

| | |
|---|---|
| سرور دهر دو در آمر عدل | عامر صومعهٔ کل دول |
| کامکار و سپر احامل علم | دارد او علم و کرم او اعدل |
| مکرم و داور دهر معمور | حاکم عادل امصار کل |
| همه را عدل و کرم او داده | مهر او پیکر دل روح امل |
| اسم او کامل او آل رسول | داد او کرده دو عالم معدل |

این رباعی از حشو این قطعه بر میخیزد و در هر مصرع او علی لازمست

| | |
|---|---|
| او اعلم و علم کل مکمل دارد | علامهٔ دهر و علم کامل دارد |
| هم علم و کرم دارد و هم عدل و کمال | علم و کرم احمد مرسل دارد |

این قطعه از حشو مصارع ثانی قصیده مستخرج میشود از الف خالیست

| | |
|---|---|
| بحر جود و کرم توی که کنی | صد تهی گنج پر ز گنج و گهر |



| | |
|---|---|
| کف دست تو معدن بخشش | تو خورشید و ذره پیش تو هر |
| ریخت کلکم ز نطق در ثمین | کرد گردم ز گنج چند درر |
| وز گل روی تو دلم دیگر | ز درم بی شکیب جست گذر |
| ز تو دل زن گشت همچون بخت | مهر تو گشت بدر چرخ هنر |
| شد رسم کهن ز تو بی قدر | چه بود نزل پیشک نزد گهر |
| گل عزت ز چشم زخم خریف | دور و دشمن بدر گهت مضطر |

این رباعی از حشو این قطعه مستخرج میشود و در هر مصرع او کرمی لازمست

| | |
|---|---|
| بحر کرمی دست تو ریزد ز کرم | صد گنج چو خورشید کرم کن ز درم |
| دیگر ز تو زن گشته شد رسم کرم | پیش کرم تو گشت چون سنگ درم |

این غزل از حشو ابیات مصنوعه که از قصیده مستخرج شده بر میخیزد

| | |
|---|---|
| ت تا سرو قد تو سایه ور شد | این راز نهان دگر ثمر شد |
| ا از هجر تو سوخت غنچهٔ دل | زین می دل و سینه پر شرر شد |
| ب پر شد بمشام بوی آهوی | عالم همه پر ز مشک تر شد |
| م مرغم بقفس گرفته مسکن | مسکین ز هوای بال و پر شد |
| ک کار من و دل چنان خراب است | کین زو بتر او ازین بتر شد |
| ر روی تو که بدر شام عشقست | بر سرو قد تو جلوه گر شد |
| ک کشته سخنم بنام شه ختم | زین ختم سخن تمامتر شد |

این بیت ازین غزل مستخرج میشود

سید سخن اگر گویت
ازین سه علی و آل اویت



[illegible]

تمت هذا الکلام بعون الملک العلام

[illegible]

[illegible]